

فرہنگ وژگان

پارسی - درمی

در عربی

احمد یاسین فرحاری



فرهنگ واژگان

پارسی - دری

در عربی

✍ احمد یاسین فرقاری ✍

انجمن بین المللی ادبیات اسلامی

نام کتاب : فرهنگ واژگان پارسی - دری درعربی



نویسنده : احمد یاسین « فرخاری »



ناشر : انجمن بین المللی ادبیات اسلامی



تایپ و صفحه آرایی : احمد بهزاد « فرخاری »



ویرایش : سلطانه « مولانا زاده »



طرح روی جلد : هژبرشینواری



قطع : 15 x 21 سم



تیراژ : 1000 نسخه



نوبت چاپ : اول



سال چاپ : زمستان 1387



چاپ و صحافی : انتشارات سعید



محل چاپ : کابل، افغانستان



کلیه حقوق طبع و نشر محفوظ است



استفاده از محتویات کتاب با ذکر مأخذ بلا مانع است

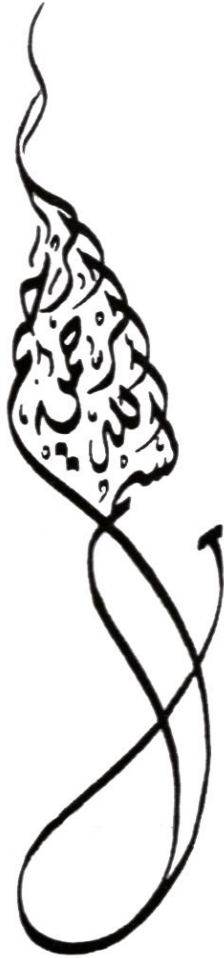


نشانی تماس با نویسنده : farkhary@hotmail.com



قیمت : 100 افغانی





فهرست نویسی پیش از انتشار

491 فرخاری، احمد یاسین، 1340 -

13 / فرهنگ واژگان پارسی - دری در عربی /

ف 17 ف احمدیاسین فرخاری. - کابل: انجمن بین المللی ادبیات اسلامی، 1387 .

284 ص: مصور.

عنوان به زبان انگلیسی : FARHANG-E-WAJAGAN-E- DARI DAR ARABI
Dictionary of Dari Words in Arabic Language

نمایه در آخر

1- زبان دری - واژه نامه 2- زبان عربی - واژه نامه

این کتاب از حق کاپی رایت برخوردار گردیده است. کلیه حقوق اعم از چاپ، نشر، تکثیر، ترجمه، نسخه برداری، ذخیره نمودن تصویری یا الکترونیکی و... برای مؤلف محفوظ است و بدون اجازه ی کتبی مؤلف غیرمجاز شمرده میشود. متخلفان تحت پیگرد قانونی قرار خواهند گرفت. (نقل مطالب با ذکر مأخذ بلامانع است)

فهرست موضوعات

صفحه	موضوع
۹	واژه های مهاجر و انسان های مهاجر
۱۳	سختی بافواننده
۲۳	به جای مقدمه
۵۵	الف
۷۱	ب
۹۷	ت
۱۰۵	ج
۱۲۱	ح
۱۲۳	خ
۱۳۱	د
۱۴۱	ر
۱۴۷	ز

١٥٧ س

١٧٣ ش

١٨٣ ص

١٨٧ ض

١٨٩ ط

١٩٥ ع

١٩٧ غ

١٩٩ ف

٢٠٧ ق

٢١٣ ك

٢٢٣ ل

٢٢٧ ه

٢٣٥ ن

٢٤٣ و

٢٤٥ ه

٢٤٩ ي

- سرچشمه ها ۲۵۳
- بیبلوگرافی ۲۵۵
- فهرست آیات و احادیث ۲۵۷
- فهرست اعلام ۲۵۹
- فهرست اماکن ۲۶۵
- فهرست طوایف و سلسله ها ۲۶۹
- فهرست کتابها ۲۷۳
- آثا‌رنویسنده ۲۷۵

farkhary.com

farkhary.com

سخنی با خواننده

تازه به محیط دانشگاه قدم گذاشته و در رشته ی زبان و ادبیات عربی دانشکده ی زبان و ادبیات دانشگاه کابل درس میخواندم. با وصف آن که دو - سه ماهی را در محیط درسی سپری کرده بودم، از درسهای روزمره برداشت اندکی داشتم؛ چون بیشتر تدریس به زبان عربی صورت میگرفت و مرا ازان توشه ی چندانی نبود، که در درک مفاهیم کلی درسها یاری رساند.

هنوز چند هفته به آغاز امتحانات پایانی سمستر اول مانده بود، که شبی شوق درس خواندن به کله ام زد. رفتم کنار الماری دیواری و از میان کتابها، کتابچه ی یاد داشتهای درسی « قواعد اللغة العربية » را - که دران زمان مشکلترین مضمون درسی ما پنداشته میشد - بیرون آوردم و درکناری زانو زده ، شروع کردم به مرور درسهای گذشته. پس از مرور صفحاتی چند، ناگهان چشمم به واژه ی « الإِسْبَاناخ » افتاد، که ضمن جمله یی به عنوان مثال آمده بود. با خواندن آن هرچه گوشه و کنار ذهنم را ته و رو کردم و به جستجو پرداختم، معنای این واژه ی بیریخت و بیقیافه را نیافتم. ناچار به فرهنگ زبان رو آوردم و فرهنگ چاق وچله ی (**المعجم الوسیط**) را گشودم تا ببینم او اندرین باب چه میفرماید. وقتی آن را یافتم، و معنایش را خواندم، فقط همین قدر

برداشت کردم که گیاهیست دارای اوصافی چنین وچنان که آن را میپزند و میخورند. تصویر سیاه و سفید این گیاه نیز در کنار صفحه نقش بسته بود، که به مشکل میشد آن را با تصاویر گیاههای انباشته در ذهن مطابقت بخشید؛ اما شکل آن بیشتر به « پالک » نزدیک بود .

به یاد آوردم، در روزگاران کودکی ام، مادر کلانم گاهگاهی یک نوع سبزی را میپخت و ازان به نام « اسپلاخ » یاد میکرد. چند بارهم در کنار کشتزاران و جوئیاران زادگاهم، ضمن یادآوری گیاهان دیگری با اسمای محلی؛ چون : سیچ، قوزه قرنی، گزندک و . . . « اسپلاخ » را نیز به من نشان داده بود. تصویری را که در کتاب دیده بودم، کمابیش به تصویر همان « اسپلاخ » که از کودکی در ذهن داشتم، شباهت داشت و اوصاف آن نیز همگونیهایی را میرساند. اینجا پرسشی نزد مطرح شد، که آیا این « اسباناخ » همان « اسپلاخ » دوران کودکی من است یا چیز دیگری. اگر هر دو یکی اند، پس چرا در دو زبان تغییر شکل داده اند و باز آیا ما آن را از زبان عربی گرفته ایم و یا این که عربها آن را از زبان ما به زبان خود کشانیده اند و . . .

الغرض این واژه را در گوشه یی نوشتم، تا در روزگار پسین جستجو نموده و به شجرة النسب آن دست یابم. باز هم چند صفحه ی دیگر را مرور کردم و در صفحه ی دیگری به واژه ی « النرجس » برخوردیم. این واژه نیز مانند واژه ی قبلی در درس ساز بود. پرسشهای مشابهی را در ذهنم انگیخت و خود رفت در کنار پیشین نشست .

فردای آن شب رفته نزد استاد بزرگ و دانشمند سترگ پوهاند محمدکبیرخان (آمردیپارتمنت زبان وادبیات عربی)، که « دستورزبان عربی » را برای ما تدریس میکرد. ازوی درمورد معنی و مفهوم واژه ی « الإسبناخ » پرسیده و درضمن فرضیه ی خویش را نیز برایش مطرح کردم. پوهاندکبیر- که با دریغ فراوان امروز درمیان ما نیست و خداوند بروی بیخشاید - ضمن تشریح وتوضیح این واژه برایم گفت :

« این واژه اصالت دری دارد، که تاریخ پیدایش آن شاید به هزاران سال قبل برگردد. ازانرو آن را میتوان درقدیمترین متون کلاسیک سراغ گرفت. حتی هنوزهم همین واژه در روستاهای دوردست شمال افغانستان - که اصالت و سفتگی زبان دری را حفظ کرده اند - درلهجات محلی، مورد کاربرد دارد. واژه ی « اسپلاخ »، که احتمالاً ریشه ی پهلوی دارد، مانند دیگرهمقطارانش در اثرعوامل گوناگون، از زبان دری به زبان عربی راه یافته است؛ مگر به علت نبودن حرف {پ} در الفبای زبان عربی، {پ} را به {ب} تبدیل کرده و آن را « اسبلاخ » خواندند ؛ اما متوجه شدند که با این تغییر، ثقلت درتلفظ ایجادشده است و معیارهای زبانی آن را نمیپذیرد. پس بازهم آن را جمع و جورکردند و این بار « اسبناخ » ش خواندند. دیری نپایید که این واژه بازهم درمعرض تغییر وتحول قرارگرفت و این بار « اسبناخ » جای خویش را به « اسفناج » بخشید. این نه تنها دربخش نوشتاری زبان، که در بسیاری از لهجات متداول زبان عربی آن را به همین نام میشناسند، میگویند، مینویسند، میپزند ومیخورند.

پس ازین همه تغییر و تحول، « اسفناج » باز هم رخت سفر بسته و دوباره وارد زبان ما شد؛ اما نه به همان صورت وقیافه ی نخستین خویش؛ بلکه آراسته با جامه ی دراز و چلتار عربی؛ یعنی : به شکل عربی شده ی « اسفناج » و امروز میبینیم که همزبانان همسایه ی ما درهمه جا آن را به نام « اسفناج » میشناسند. «

استاد مرحوم، پس ازین همه تشریح و توضیح اضافه کردند، که در زبان عربی نه تنها واژه های دری تا امروز حفظ موجودیت کرده اند، که فراوان واژه های دیگری نیز از زبانهای ترکی، عبری، لاتین، سریانی، هندی و ... موجودیت دارند .

من که از توضیحات استاد مرحوم به پاسخ همه پرسشهایم رسیده بودم، درحالی که به اصالت شناسی مادر کلانم رشک میبرد، همان لحظه تصمیم گرفتم دفترچه ی کوچکی تهیه کنم و هرگاه با چنین واژه هایی برخورد، آن را بیرون نویس کنم، تا به قول شاعر : « دیده شود چه میشود ؟ » .

سالها پس ازان روزگار، موقعی که زبان انگلیسی و فرانسوی آموختم، در میان انبوه متون این دوزبان دریافتم، که واژه ی « اسفناج » و صدها واژه ی دیگری ازین قبیل و قبیله - که یادآوری همه ی آن اندرین بحث نگنجد - پس ازان که از زبان پارسی - دری به عربی راه برده اند، ازان طریق به زبان لاتین رفته، سپس با پشت سر گذاشتن چندین بُرّه و مرحله به زبان فرانسوی و انگلیسی راه گشوده اند، که بارزترین نمونه ی آن همین « اسفناج » بیریخت خودمان است که آن

رادر زبان انگلیسی Spinach و در زبان فرانسوی Epinard میگویند، و همه گونه های این واژه برمیگردد به اصل واژه ی (اسپلاخ). و یا واژه ی Salad که دراصل (سلات) - به معنای ویران کردن - بوده است؛ وقتی به عربی راه یافته، باگذر ازچندین مرحله تغییروتحول، « صلطة » شده و ازان راه به انگلیسی و فرانسوی راه یافته، به ترتیب Salad و Salade شده است.

القصه سالها وماهها هر جا کلمه یی را میدیدم که چهره اش با زبان عربی همخوانی ندارد؛ اما با قیافه گرفتن عربیگونه، چهره ی اصلی خویش را تغییر داده، فوراً حکم به دستگیری آن واژه صادر کرده و در زندان همان دفترچه تا مدت نامعلومی زندانش میساختم. البته این زندانیان را گاهگاهی نزد استاد میبردم تا پس از مرحله ی تثبیت هویت آنان، حکم به برائت یا بازداشت مجدد شان صادر گردد.

خلاصه این بگیر و ببند ها چندین سال ادامه یافت و در خلال آن چندین دفتر و دفترچه و دفترچه ی دیگر پر و خالی شد تا آن که در آخرین روزهایی که به مرحله ی فراغت از دانشگاه نزدیکتر میشدم و اندکی با اصول و مبانی پژوهش علمی آشنایی حاصل نموده بودم، نگاهی به سراپای آن یادداشتهای افگندم. دیدم نه به فرهنگ شباهت دارد، نه به کتاب، نه رساله، نه جزوه و نه ... ؛ بلکه بیشتر به کتابچه ی لغتی میماند که معلم ما در صنف سوم یا چهارم مکتب ابتدایی، کلماتی را روی تخته مینوشت و میگفت : معنای این کلمه ها را پیدا کرده و آن را در جمله استعمال کنید. ما هم روی صفحه ی کاغذ خطوط کج و معوجی

میکشیدیم و دربالای آن مینوشتیم : « لغت ، معنی ، جمله » و این کلکسیون کلمات هم بی شباهت بدان نبود .

القصه عدم مطابقت این یادداشتهای باموازین و معیارهای پذیرفته شده ی پژوهشی، مرا بدان واداشت که مدت‌های طولانی به بسیاری از کتابخانه ها سرزنم و برای هرواژه مأخذ و مرجع و منبع بیابم و آنها را با معیارهای پژوهشی تطابق دهم. درضمن، تشریح و توضیح معانی هر واژه نیز ضروری بود و در صورت امکان علاوه نمودن عکسها و تصاویر مربوط بدانها نیز بر مشکلات کار میافزود. چندین ماه دیگر در تصحیح و مقابله و مأخذ و مرجع یابی و خواندن جملات پرخم و پیچ و عبارات ثقیل منتهای کلاسیک و معاصر در کتابهای ضخیم و چند جلدی زبان عربی سپری شد، که در خلال آن بسی از واژه های پنهان شده ی دیگر نیز دستگیر و زندانی شدند؛ اما هنوز کار به پایان نرسیده و کتاب شکل نهایی را به خود نگرفته بود. بعد، اوضاع و شرایط به گونه یی پیش آمد که بایدکوله بار مهاجرت و آوارگی را بردوش میکشیدم. ازین دهکده به آن دهکده، ازین روستا به آن روستا، ازین شهر بدان شهر و ازین کشور بدان کشور، هی میدان وطنی میدان رفتیم که رفتیم و دیگر برنگشتیم، و امروز که بیست و اند سالی ازان روزگاران میگذرد، هنوز هم این رفتن رفتنها به پایان نرسیده و همچنان ادامه دارد؛ مگر در تمام این مدت و باهمه ی دست و گریبان شدننها باکشاکشها و کشمکشهای روزگار نابسامان، هر جا رفتم این کتاب نیمه تمام رفیق سفرم بود و هر ازگاه مرا با او سَری و سَری.

این مهاجرتها و دربردیها - که سالهای سال طول کشید - هر چند برمن بسی گران آمد و مصایب بیشماری را پشت سر گذاشتم؛ اما به حال این کتاب نیمه تمام سخت سودمند افتاد؛ زیرا در مدت اقامتهای بلندمدت و کوتاه مدت در شهرها و کشورهای مختلف توانستم به کتابخانه های بزرگی در سطح منطقه و جهان دسترسی یابم، که کتابخانه های اسلام آباد، کراچی، پشاور، تهران، مشهد، پاریس، لندن، فرانکفورت، کیوبک و بالاخره برخی کتابخانه های شهر تورنتوی کانادا در اکمال این کتاب بسی سودمند افتادند، و من توانستم از منابع و مآخذ آنها سود فراوان جسته، برغنائی آن یادداشتها بیفزایم و در فرجام آن را به شکل یک کتاب تحقیقی کامل در مطابقت با معیارها و ارزشهای پژوهشی در آوردم، که خوشبختانه نتیجه ی آن همه کوششها و پویشها، کتابی شد به زبان عربی - بسی چاقتر و فربه تر از کتابی که اکنون شما آن را در دست دارید - و چون اصل آن کتاب را به زبان عربی نگاشته بودم، آن را [**الدخیل و العرب فی اللغة العربیه**] نام نهادم.

خلاصه سرگذشت این کتاب که با (اسفناج) - یا به قول امروزیها (پالک) - آغاز یافته بود، مدتی بیشتر از بیست سال را دربرگرفت، تا به ثمر رسید و در دیگ روزگار پخته شده به شکل کتابی درآمد با همان نامی که ذکر خیرش در بالا گذشت.

کار این آشپزی ادبی در همینجا به پایان نرسید؛ بلکه بازم به نوعی دیگر ادامه یافت؛ زیرا کتاب یاد شده را دو سال قبل از امروز به سیمینار ادب شناختی که از سوی « انجمن بین المللی ادبیات اسلامی »

در پاریس انعقاد یافته بود پیشکش کردم، که از میان کتابها و رساله های کاندید از ۲۸ کشور جهان، برنده ی جایزه ی دوم بین المللی در بخش زبان و ادبیات شناخته شد.

پس ازین همه گیرودار، روزی باخود اندیشیدم که با وصف پیمودن این همه فاصله های دور و دراز و صرف نمودن بسی از فرصتهای گرانبها، که بر روی این کتاب مایه نهاده ام، زبان خوانش آن برای هم میهنان و همزبانان من مشکل آفرین است و جز آنانی که عربی دان و عربی خوان باشند، دیگران بهره یی ازان برنگرفته و با درک پهلوی های گوناگون ابهت زبان خویش با همه قوت و غنای آن نخواهند توانست تماشاگر جنبه های تأثیرگذاری وسیع زبان خویش بر زبانی باشند که هیچ زبانی در غنای ادبی و قواعد دستوری نمیتواند با آن همسری کند. پس بار دیگر تصمیمی دیگر بردریچه ی اندیشه به انگشت زدن پرداخت و پیامش ترجمه ی این کتاب به زبان پارسی - دری بود. بناءً با درک ضرورت بنیادین آن، آغاز کردم به ترجمه ی آن؛ البته نه همه ی کتاب را و نه همه واژه هایی را که از زبانهای رومی، سریانی، لاتین، عبری، ترکی و ... به زبان عربی راه یافته اند؛ بل صرف ترجمه و اضافات واژه هایی را سردست گرفتم که از زبان پارسی - دری به عربی کوچیده و درسرزمین پهناور زبان و ادبیات عربی، چون تناور درختانی که نسال، به اشکال معرب و دخیل قامت برافراشته اند.

ترجمه ی دوباره ی آن گزینه ها نیز مدتی را دربرگرفت و پس از آرایش و پیرایش و ویرایش بسیار، فرهنگواره یی شد زیر نام

(فرهنگ و اژگان پارسی - دری درعربی) که اکنون در دست شماست. قابل یاددهانی میتواند بود که با پایان یافتن این دومی، نبسته بی را که سالها پیش زیر عنوان « تأثیر زبان و ادبیات دری بر زبان و ادبیات عربی » در قطار واژه ها ردیف کرده بودم - و چندین بار در نشریه های درونمرزی و بیرونمرزی به چاپ رسیده بود - « به جای مقدمه » در آغاز این کتاب گذاشتم، تا خواننده را در ارائه ی تصویری کلی از گونه های واژگان سفر کرده یاری بخشد .

در پایان، قابل تذکر میدانم که این کتاب به هیچ وجه دربرگیرنده ی صددرصدی همه واژگانی نیست که از پارسی - دری به عربی راه برده اند و ای بسا بیشمار واژگانی که در حین آن همه بگیر و ببندها در گوشه های تاریک گفتاری، شنیداری و نوشتاری خود را پنهان کرده باشند و من از آنها بیخبر. به هر حال؛ آرزومیرم این یادداشتها بر پژوهندگان و دستداران این عرصه پسندیده آید و دانشمندان این رشته، نقد و بررسی و رهنمایی های علمی و سودمند شان را از من دریغ نکنند .

باعرض سلام و ادب بر شما

احمد یاسین فرخاری

۲۰ / دلو / ۱۳۸۴

تورنتو - کانادا

farkhary.com

به جای مقدمه

تأثیر زبانها در یکدیگر امر طبیعی و عادی است. در سراسر کره ی زمین نمیتوان زبانی را دریافت، که واژه ها و تعابیری را از زبان دیگری به عاریت نگرفته و به نوبه ی خود واژه ها و تعابیری را به همان زبان یا زبانهای دیگری نداده باشد. برخی از صاحب نظران درین مورد عقیده دارند که زبان خالص مانند نژاد خالص وهم و گمانی بیش نیست و اصلاً وجود خارجی ندارد. ازینرو زبان فارسی دری و زبان عربی هم - که در ادوار قبل از اسلام و در عهدهای اسلامی دارای روابط نزدیک بوده اند - ناچار واژه ها و تعابیری را از یکدیگر به عاریت گرفته، چه در تداول عوام و چه در عرصه ی ادبیات خویش آن رابه کار بسته اند.

در کشور ما، افغانستان، زبان فارسی دری را نه تنها اهل زبان مورد کاربرد قرار میدهند؛ بلکه ملیتهای دیگری هم که زبان مادری شان دری نیست، ازین زبان، به حیث زبان دومی استفاده به عمل آورده و در زندگی روزمره ی خویش ازان استمداد میجویند.

زبان فارسی دری در طول زمانه ها در برخورد با زبانهای دیگر حالت نخستین خویش را ازدست داده، صیقل گرفته و پذیرشگر باروری پایا گردیده؛ ولی هرگز تداوم و اصالت فرهنگی خویش را ازدست نداده و در برابر زبانهای دیگر ازپا در نیامده است. بارواج یافتن آیین

ملکوتی اسلام در خراسان و تغییر یافتن الفبا و آشنایی مردم ما با زبان عربی، سیر این زبان تندتر شده و هیچ عاملی نتوانسته در زبان فارسی دری تغییر اساسی وارد کند؛ بل در برابر زبان عربی - که زبان دینی، علمی و سیاسی بود - همانگونه باقامت افراشته پا برجا ایستاد و تا امروز به حیات خویش ادامه میدهد. اصول و قواعد دستوری زبان دری حالت اصلی خویش را حفظ کرد، مخارج صوتی حروف عربی در زبان ما مراعات نگردید و برخی از واژه های عربی که به زبان ما راه یافت، معنای اصلی خویش را از دست داد و در زبان ما دارای معنای دیگری شد.

به گفته ی پژوهشگری، این زبان یکی از عمده ترین، شیواترین، غنی ترین و خوش آهنگ ترین زبانهای جهان است، که با اندک تفاوت لهجه یی بیش از (۱۶۰) میلیون تن در کشورما، ایران، هندوستان، آسیای میانه و کشورهای دیگر جهان بدان سخن میگویند.

زبان فارسی دری بیش از همه زبانها در زبان عربی راه نفوذ گشوده و تأثیراتی را بران وارد کرده است، که علت آن روابط چند هزار ساله ی سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و ... میان آریاییان و تازیان میباشد.

از شواهد و قراین برمیاید، که روابط میان آریاییها و عربها از زمان منهدم شدن آشورها به دست مادها و تقسیم سرزمین شان در بین مادها آغاز یافته است. هنگامی که کوروش شاهنشاهی بزرگی را در بابل - پایتخت کلد - اساس گذاشت، خانواده های بزرگ عربی در تحت

فرمانروایی وی موجودیت داشتند و باج و خراجی به او میپرداختند، که این خود درآمزش زبانها نقشی به سزا داشته است.

یکی دیگر از عوامل مهم و اساسی که موجب انتشار فرهنگ و ادب فارسی تا ژرفای سرزمینهای عربی شد، داستان پناهنده شدن سیف ذی یزن، شاهزاده ی حِمیری، به دربار خسرو اول است، که وی ازدست حبشیان فرار اختیار نموده و توسط نعمان بن منذر به بارگاه خسرو اول راه یافت و جهت دفع و طرد بیگانگان از سرزمین خویش، طالب کمک گردید. آمیزش واژه ها و اصطلاحات میان فارسی و عربی در دو دور بیشتر صورت پذیرفته است: نخست در عصر ساسانیان، به ویژه زمان پادشاهی خسرو اول، و دوم هنگام ظهور و تجلی اسلام در سرزمینهای فارس و خراسان. درین دو دور واژه ها و مفاهیم زیادی از زبان دری به عربی راه یافته، مورد نیاز آنها قرار گرفته و بالاخر در جریان زندگی روز-مره مورد استفاده ی تازیان قرار گرفته است، که بعداً پیرامون آن سخن خواهیم گفت.

عربها از قدیم به نسل، نژاد، خون و جنس بشری خویش میآلیدند و خویشان را پهلوانان صحراگرد و قهرمانان هیجانها، احساسات، رزم، پیکار و خونریزی و صاحبان مروت، ایثار و وفا و کرم میخوانده اند، نه صاحبان تمدن، علم و فرهنگ؛ اما برخلاف، خراسانیان از قدیم بدینسو خود را در محیطی میابند که تمدن، علم و فرهنگ سرآپای آن جامعه را فرا گرفته و در پرتو این تمدن و فرهنگ، قرون متوالی به سربرده اند.

به گفته ی دکتور ذبیح الله صفا، دانشمند ایرانی، « تا آن روز که جز نژاد عرب حکومت نداشت، اثری از روشنی علم درعالم اسلام مشهود نبود، بعد از آن که ملل غیرعرب، به ویژه خراسانیان، در دستگاه اموی و عباسی قدرت یافتند، گردونه ی دانش و تجربه و محملهای علوم عقلی، آرام آرام به پیشروی آغاز کردند.»

به هر صورت، سخن اینجاست که در اثر تقاطع فرهنگی و آمیزشهایی که میان زبان دری و عربی در سیر زمانه ها صورت گرفته، زبان ما چه تأثیراتی را بر زبان عربی وارد کرده است.

اگر تاریخ را ورق بزنیم و در ژرفای قرون گام نهیم، دیده میشود که جوانه های اولی شعر دری در سرزمینهای عرب نشین قامت افراشته، برگ و بار آورده و سرانجام در زمانه ی ما به درخت پربار و گشن شاخی مبدل گردیده است، چنانچه طبری و ابوالفرج اصفهانی مینویسند: هنگامی که یزید بن مفرغ، ضمن شعری خانواده ی عبدالله بن زیاد را به باد نکوهش گرفت، وی نسبت به شاعر خشمگین شد و دستور داد تا او را در کوی و برزن بصره بگردانند. (هنگامی که او را سوار بر الاغی کرده و در کوی و برزن کشیدند) کودکان در قفای او فریاد میزدند و به زبان دری میپرسیدند: این چیست؟ این چیست؟ شاعر به زبان دری جواب میداد:

عصارات ذیب است

آبست و نبیذ است

سمیه روسپیز است

این ابیات دلیل واضحی است بر تأثیر زبان فارسی دری در یک محیط عرب نشین و انتشار فرهنگ و ادب دری در میان آنها.

به همین گونه دانشمندان و شعرای عرب، برخی از قالبها و تصاویر شعری را که در سرزمین خراسان شایع بوده، برگرفته و از محتوا و بافتهای گوناگون آنها کمک فراوان گرفته اند. چنانکه کسری انوشیروان در مورد گل نرگس میگوید: « نرگس به یاقوت زردی میماند، که در وسط آن مروارید سفید بالای زمرد قرار گرفته است. » که عین مطلب و محتوا، بر شاعر عربی تأثیر افکنده و آن را چنین بیان داشته است:

**ویاقوته صفراء في رأس درة
مرکبة في قائم من زبرجد
کان بقایا لسطل في جنباتها
بقیة دمع فوق خد مورد**

همچنان در مثال زیرین میتوان به گونه ی بهتر به موضوع راه یافت. بزرگمهر گفته است:

« اذا أقبلت عليك الدنيا فانفق، فانها لا تفني واذا أدبرت عنك فانفق، فانها لا تبقي. »

یعنی: هنگامی که دنیا برایت روی آورد، نفقه کن [ببخش و سخاوت کن]؛ زیرا نفقه و کرم آن را از بین نمی برد و هنگامی که دنیا از تو روگردانید، باز هم نفقه کن [ببخش و سخاوت کن]؛ زیرا دیگر نزدت باقی نمی ماند. باز هم شاعر عربی ازین محتوا متأثر گردیده و آن را در قالب شعر عربی چنین گنجانیده است:

فانفق، اذا أنفقت ان كنت مؤسرا

وانفق علي ماخيلت حين تعبر

فلا الجود يفني المال والجدمقبل

والبخل يبقي المال والجد مدبر

دودیدگر از مظاهر اساسی و مهم که از زبان ما به زبان عربی رفته و بیشترین تأثیرات را دران به جا گذاشته، توقیعات است، که یکی از فراورده ها و میراث‌های باستانی پادشاهان فارس و خراسان راتشکیل میدهد. اگر ادبیات ایران را بعد از فتح قادیسیه (۶۳۷ = ۱۷ هجری)، که مصادف است بامرگ آخرین فرمانروای ساسانی (یزدگرد ۶۵۲ م.)، مورد پژوهش و مطالعه قرار دهیم، درمی‌یابیم که بسیاری از واژه ها و عباراتی که از قول شاهنشاهان ساسانی و رجال آن دور در کتب عربی نقل شده، همه به زبان شیوای پارسی - دری میباشد. از جمله عباراتی است که « جاحظ » در کتاب « المحاسن والأضداد » آورده و چنین میگوید: « ووقع عبدالله بن طاهر من سعي رعي ومن لزم المنام رأي الأحلام » سپس ادامه داده میگوید: « هذه المعني سرقة من توقیعات انوشیروان » یعنی: این مفهوم از توقیعات انوشیروان به سرقت برده شده است؛ زیرا در توقیعات انوشیروان آمده است: « هرک روز چرذ وهرک خسپذ خواب بیند ».

به همین گونه در میان خراسانیان عادت چنان بوده که وقتی مطلبی و یا شکایتی را به امرا و ملوک تقدیم مینمودند، آن را به صورت کتبی به مقام و دربار میسپردند، که ما اکنون آن را به نام عریضه و درخواستی میشناسیم. ملوک و امرای مذکور در پایان آن درخواستها با عبارات بلیغ و سخنان حکیمانه که جمال الفاظ و کمال

جودت معنی را شامل میبود، مینوشتند ومهر وامضا میکردند، که این توقیعات دارای ارزش فراوان تاریخی میباشد. اینک به عنوان مشت نمونه ی خروار، به مثال زیرین اکتفا میورزیم :

شخصی ورقه یی به کسری بن قباد تقدیم نمود و دران اطلاع داد که نیات جماعتی از مردم فاسد شده و از جمله ضمائر فلان وفلان نفر آن خبیث [؟] گردیده است. کسری درپایان ورقه ی آن شخص نوشت : « من مالک ظاهر اجسام هستم، نه مالک نیات و ضمائر آنها، حکم من براساس عدل وتقوا استوار است، نه به خواهشات وتمایلات شخصی، همیشه به کشف اعمال انسانها توسل میورزم، نه به نیات و ضمائر آنها » .

توقیعات خراسانیان و اهل فارس، نخست از زمان خلفای راشدین بدینسو درسرمینهای عربی راه میگشاید ومورد کاربرد آنها قرار میگيرد؛ اما سیل این توقیعات در زمان حکومت عباسیها درمیان اعراب سرازیر میشود؛ زیرا بیشترین شعرا، نویسندگان و وزرای دولت عباسی از نژاد غیرعربی (فارسی وخراسانی) بودند، که این شعرا ونویسندگان سنن و میراثهای پدری خویش را درمناطق تحت نفوذ وسیطره ی عباسیها انتشار میدادند، حتی دیوانهای بزرگی از توقیعات را به میان آوردند، که مورد تقلید فرمانروایان عباسی قرار گرفت.

از جمله عواملی که باعث این تأثیر گذاری و تأثیر پذیری میان دو زبان مذکور گردیده، یکی هم نفوذ خراسانیان در دستگاه خلفای عرب، به ویژه خلفای عباسی، میباشد که بامساعدت برمکیها، میراثهای

فرهنگی خراسانیان در مناطق تحت کنترل عباسیان منتقل میگردید. پذیرش شیوه های آموزشی و پرورشی، رسمیت بخشیدن لباسهای خراسانی، رسمیت یافتن موسیقی خراسانی در دربار و رعایت آداب ملی و شیوه ی تشریفات خراسانی میتواند براین مدعا گواه آید.

عباسیها به تقلید از مردمان خراسان، نوروز را جشن می گرفتند و دانشمندان و قضات دولت عباسی به گونه ی خراسانیان کلاه بر سر مینمودند. فضل بن سهل (وزیر مأمون) ، که اصلاً خراسانی بود ، خلیفه را متقاعد ساخت، تا کارمندان دولت به جای پوشیدن لباس سیاه، سبز دربرکنند. در نتیجه همان شد که به تمام عمال دولت دستور داده شد، تا کلاهها و درفشهای خویش را بارنگ سبز بیاریند، که پوشیدن لباس سبز از میراثهای کسری و مجوس و اداره ی دولت فارس به شمار میرفته است.

عامل دیگری که سبب تأثیر و تأثر میان این دو زبان گردید، موج ترجمه هایی است که در عصر مذکور به راه افتاده بود. خراسانیان در درازای قرون و اعصار مردمانی بوده اند دارای علم و فرهنگ غنامند و پر بار. هنگامی که عباسیان درین سرزمین استیلا یافتند، مردم ما را دارای فرهنگ پرمایه واصل یافتند، که در پهلوی آن تمایلات ملی و وطن دوستی نیز عرض وجود نموده بود. از همین جاست که مردمان این سرزمین در اثر ذکاوت و فراست خویش در دستگاه خلافت عباسی قدرتی به هم رسانیدند و پس از به دست آوردن نفوذ به

نقل و ترجمه ی آثار باستانی و میراث‌های فرهنگی خویش گام برداشتند .
(۱۴)

حرکت ترجمه درین دور خیلی به سرعت رو به انکشاف نهاده و اهمیت فراوانی را برای خویش فراهم آورد، حتی خلفای عباسی از اطراف و اکناف مملکت، کتب و آثار را جمع آوری نموده و دست اندرکاران این عرصه را به ترجمه ی آن توصیه میکردند. دانشمندان ما برعلاوه ی این که در عرصه ی ترجمه خدمات قابل قدری انجام دادند، در ساحت گوناگون فرهنگ عرب نیز کارهای ارزشناکی را به فرجام رسانیدند و در غنای فرهنگی عرب نقش مهمی را ایفا کردند. دانشمندان بزرگی؛ چون : علامه سعدالدین تفتازانی، عبدالرحمن جامی، البستی، فارابی، ابن سینای بلخی، علامه زمخشری، ابوسلیمان جوزجانی و ... که به فرهنگ عربی خدمات سودمندی انجام داده و در جهت اکمال آن گامهای وسیع برداشته اند، همه و همه از سرزمین ما برخاسته اند و نهال نو باوه ی فرهنگ عربی را با دانش خویشان سیراب گردانیدند. (۱۴)

همچنان از جمله دانشمندانی که در عرصه ی ترجمه کارهای قابل توجهی را انجام داده و از زبان پارسی _ دری به عربی آثار فراوانی را به ترجمه گرفتند، میتوان از ینها نام برد : ابن المقفع، موسی بن خالد، یوسف بن خالد، ابوالحسن علی بن زیاد التمیمی، احمد بن یحیی البلاذری، جبلة بن سالم، اسحاق بن یزید، محمد بن الجهم البرمکی، هشام بن القاسم، موسی بن عیسی الکردی، زادویه بن شاهویه ی

اصفهانی، محمد بن بهرام بن مطیار اصفهانی، بهرام بن مردانشاه، عمر بن الفرخان و.... (۸، ص ۲۳۶)

واما کتبی که درین دور برگردان شده و تأثیرات فراوانی را بر ادبیات عربی وارد کرد، نیز خیلی فراوان است که بیشترین این کتب مؤثر را عبدالله بن المقفع به ترجمه گرفته است.

از جمله کتبی که درین عصر به ترجمه رفته، میتوان از کتابهای (**ستم و اسفندیار**) ، (**کتاب زردشت**) موسوم به اوستا و (**هزار افسانه**) نام برد، که همه توسط **جبله** بن سالم از پارسی دری به عربی ترجمه شده و ادبیات عرب از طریق این کتابها پذیرشگر تحولات عمیق و بنیادی گردید. همچنان کتابهای دیگری را که ابن المقفع ترجمه نموده - و بیشترین بخش ترجمه ها دران دوران متعلق به اوست - هریک تأثیرات ژرفی بر ادبیات عرب داشته است. به گونه ی کوتاه مینگریم :

از جمله آثاری که ابن المقفع به ترجمه گرفته یکی هم کتاب خوتاینامک (**فداینامه**) است. این کتاب جنبه ی تاریخی داشته و دران پیرامون سیر زندگی آریاییها به گونه ی مفصل سخن رفته است. ابن المقفع در ترجمه ی خویش نام (**تاریخ ملوک الفرس**) را بر این کتاب گذاشته است.

دو دیگر کتابی است به نام (آیین نامه)، که این هم توسط ابن المقفع ترجمه شده و مجموع آیین، عادات، تقالید، عرف و شرایع را دربر داشته است.

کتاب دیگری که توسط وی ترجمه شده است، (التاج) نام دارد، که درسیرت انوشیروان تحریر یافته. به همین گونه کتاب (الادب الکبیر و الادب الصغیر) نیز از ترجمه های اوست .

به جز از کتبی که برشمردیم، کتابهای بیشمار دیگری نیز وجود دارد که هر یک به نوبه ی خود تأثیراتی را در عرصه ی ادبیات عرب وارد ساختند، که یادآوری همه ی آنها از حوصله ی این بحث خارج است و بحث دیگری را ایجاب مینماید؛ اما کتاب (کليلة و دمنه) ، از جمله ی مهمترین و ارزشمندترین آثار مؤثر در ادبیات عربی به شمار میرود، که توسط عبدالله بن المقفع ترجمه شده است : این کتاب نخست درحوالی قرن هشتم میلادی از زبان پارسی دری به عربی برگردان شد، که ترجمه ی آن ژرفترین اثرات را در ادب عربی به جا گذاشت. باردیگر کتاب مذکور توسط « عبدالله الأهواتی » به نام امیرجعفر بن خالد برمکی از دری به عربی برگردان شد، که بعدها آن را ربان بن لاحق، شاعر عربی، به نظم عربی آورد، و مجموع ابیات این کليلة و دمنه ی منظوم به چهارده هزار بیت میرسد. از اثر ترجمه ی این کتاب بسیاری از شعرای عرب تحت تأثیر قرار گرفته و درپرتو آن به آفرینشهایی دست یازیده اند، حتی احمد شوقی - شاعر مشهور و معاصر عرب - از آن به قدری متأثرگردیده که تأثیرات آن رامیتوان به گونه ی واضح در آثارش

دریافت. قابل تذکر تواند بود احمد شوقی هنگامی که تحصیلات عالی خویش را در اروپا تکمیل مینمود، از طریق آثار لافوتن فرانسوی اثر پذیر گردیده و منبع تأثیر لافوتن را ترجمه ی کتاب کلیله و دمنه تشکیل میدهد، که در قرن پانزدهم از طریق «مولانا حسین واعظ کاشفی» به دسترس او قرار گرفته است. کتاب مذکور در زمان خلافت عباسیها از جمله ی کتابهای ادبی دربار به شمار میرفته است، که آن را از امور ضروری سلطنت میشمردند. (۱۴)

و اما داخل شدن واژه های دری در زبان عربی :

این یک حقیقت مسلم است، که میان زبان پارسی دری و زبان عربی در طول تاریخ آمیزشهای گوناگونی صورت گرفته و هر کدام از یکدیگر چیزهایی گرفته و چیزهایی داده اند، که بدیهیست درین جریان هریک تأثیرات و تأثراتی داشته اند.

بیشترین واژه هایی که از زبان بیگانه در زبان عربی به چشم میخورد، متعلق به زبان شیوای دری است؛ زیرا این دو زبان دارای روابطی اند که ریشه ی بس عمیق و تاریخی داشته پیشینه ی آن به دوره های ماقبل الاسلام تعلق میگیرد.

هنگامی که اردشیر بابکان در قرن سوم قبل از میلاد، برخی از مناطق عرب نشین عمان را تحت سیطره ی خویش درآورد، روابط میان فارسیها و عربها ریشه گرفت، که در اثر آن زبان عربی تأثیراتی را پذیرا شد. همچنان روابط همجواری را که میان فارسیها و سرزمینهای

شرقی عربی وجود داشت و دارد، نمیتوان نادیده گرفت. به همین گونه میان فارسیان و حبشیان جنگ‌هایی وجود داشته، که دامنه‌ی آن تا سرزمینهای یمن و حجاز رسیده است.

ازسوی دیگر میان فارسها و عربها درطول زمانه‌ها روابط تجارتي و بازرگانی وجود داشته و کشتیهای تجارتي شان از طریق خلیج فارس به سرزمینهای همدیگر اموال تجارتي را نقل میدادند. (۸، ص ۲۲۹)

دراثر این داد و ستدها، بازاریان چیزهای نوی را از همدیگر فراگرفته و آن را به کار میبستند. همه و همه‌ی این روابط دست به دست هم داده و شرایط آن را فراهم آوردند، تا واژه‌هایی از زبان ما به زبان عربی رسوب نماید.

جاحظ در کتاب خویش به نام (**البیان و التبیان**) پیرامون این موضوع اشاره نموده و مینویسد: در ادوار قبل از اسلام گروهی از فارسیان در مناطق عرب نشین آمده و رحل اقامت افگندند، که در نتیجه زبان شان با زبان عربی آمیزش یافته و بسیاری از واژه‌های آنان به زبان عربی راه یافت.

دراثر همین همزیستی میان قبایل فارسی و اهل کوفه بسیاری از واژه‌های فارسی با زبان ایشان درآمیخت و اکنون دیده میشود که واژه‌ی بال را به جای (مسحاة) ، چهارسوک را به جای (اربع طرق) ، وازار را به جای (سوق) ، خیار را به جای (قثاء) و ... استعمال مینمایند، که واژه‌های بال، چهارسوک]

چهارراهی] ، وازار [بازار] و خیار [بادرنگ] همه ریشه ی فارسی داشته و ازین زبان به عربی رفته است. (۹ ، ج ۲ ، ص ص ۱۷۰ - ۱۷۱)
 به همین گونه زبان فارسی در بصره - که منطقه ی عرب نشین بوده - شیوع داشته است و پسوند (ان) که در آخر برخی از اسمای عربی؛ مانند : عمران، سویدان، خالدان، مهلبان و ... به نظر میرسد، از اصل فارسی است، که با واژه های عربی ترکیب یافته است. همچنان در مورد شعرای عرب که به فارسی شعر میگفته اند سخن بسیار است، که در صفحات گذشته یزید بن مفرغ را مثال دادیم .

واژه های دیگری هم که از طریق اهل بازار مورد تداول قرار گرفته، عمومیت حاصل کرده و بالاخر در عرصه ی ادب و شعر عربی راه گشوده نیز خیلی فراوان است، که شمارش آن کاریست دشوار؛ مگر جهت روشنی موضوع بد نخواهد بود مثالهایی بیاوریم. اسحاق موصلی که یک تن از شعرای مشهور عربیست، میگوید :

اذا ماكنت يوماً في شجاها فقل للعبد يسقي القوم پُرا

و (پُرا) واژه ی دری است، که در عربی آن را (ملآن) گویند. همچنان هنگامی که « ابوالعلاء » به بغداد مسافرت نمود، مدتی در میان فارسیان زیست، که درین دور خیلی تحت تأثیر قرار گرفته و بسیاری از واژه های فارسی در اشعارش راه گشود، چنانچه در بخشی از (لزومیات) میگوید :

اذا قيل لك احش الله ه مولاك فقل آری

و (آری) واژه ی فارسی است که در عربی آن را (نَعَم) میگویند. دیگر واژه ی (یخ) است، که به زبان عربی آن را (ثَلَج) میگویند و در بیت زیرین به کار رفته است :

شیئان عجیبان هما ابرد من یخ

شیخ یتصابی و صبی یتشیخ

واژه هایی را که در خلال ابیات فوق نگریستیم، همه به زبان فارسی دری تعلق داشت و دیده شد که این واژه ها بدون این که کوچکترین تغییری در شکل یا معنای شان آمده باشد، به همان گونه ی نخستین به شعر عربی داخل شده و به کار گرفته شده است.

ثعالبی در « لطایف المعارف » ، ص ۹۱ « میگوید : « اول من مهد للضيف صدر المجلس وسماه (مهمان) بهرام جور. و تفسیره سیدالمنزل و فی ذلك يقول الشاعر » یعنی : نخستین کسی که جایگاه (ضیف) را صدر مجلس تعیین کرد و او را (مهمان) نامید، بهرام گور بود که معنای آن (مهمان) « آقای خانه » است و درین مورد شاعر [عربی] چنین میگوید :

ماسمت العجم المهمان مهمانا

الا لإجلال ضیف کان ماکانا

فالمه اکبرهم والمان منزلهم

والضيف سيدهم مالازم المانا

(۱۷ ، ص ص ۱۲۶-۱۲۸)

هرچند تازیان در برابر زبان ما از خویش تعصبی شدید نشان داده و نمی خواستند که الفاظ و تراکیب عجم به زبان شان راه یابد؛

مگر با وصف آن بازهم در برابر زبان پارسی دری کاری نتوانستند و برخلاف میل شان آمیزشهای گوناگون فرهنگی و ادبی میان زبان و ادبیات ما و آنها صورت پذیرفت.

در مورد جلوگیری از تداخل واژه های دری درعربی سخن بسیار است؛ ولی به گونه ی مثال به نمونه ی زیرین بسنده میکنیم :

گویند مظفر بن نصر درحالی که پسرش (لیث) نیز با وی همراه بود، ازراهی میگذشت. مظفر خواست ضمن سؤالی پسرش را تعلیم دهد. پس ازوی پرسید، ماهذا ؟ (یعنی این چیست) ، پسرش در جواب به زبان فارسی گفت : بز - که آن را درعربی « معز = ماعز » میگویند - مظفر غضبناک شد وگفت : سوگند است که ترا به قریه های دوردست میفرستم تا دیگر بز را نشناسی. پس او را به بادیه فرستاد، و درانجا بیشتر از ده سال را سپری کرد (تا واژه های فارسی بر زبانش راه نیابد) . (۲۰ ، ج/ ۱۷ ، ص ۵۰)

هم چنان اصمعی میگفت : برسه کس حکم مروت باید کرد : یکی مردی که سوارکاری کند، دوم آن که به عربی سخن گوید و سوم آن که بوی خوشی از بدنش خیزد. و برسه کس حکم دنائت باید نمود : اول آن که درمجلسی از وی بوی شراب خیزد، دوم آن که درشهر عربی نشین به زبان فارسی سخن گوید و سوم آن که برسر راه در مورد قضا و قدر جروبحث کند. (۸ ، ص ۲۳۵)

درین مورد سخنان دیگری هم به گونه ی فراوان موجود است، که یاد دهانی همه ی آن ما را به حاشیه خواهد برد؛

ولی از خلال همین نکات درمیابیم که عربها سعی بلیغ به خرج میدادند، تا در زبان شان واژه ها و اصطلاحات بیگانه راه نیابد و به شکل نخستین خویش باقی بماند؛ مگر با آن همه کوششها و تلاشها بازهم زبان دری دران نفوذ حاصل نموده و برعلاوه ی اعطای واژه های بیشمار، بخشهای دیگر فرهنگی و ادبی ایشان را نیز تحت تأثیر خویش قرار داد. حتی امروز میبینیم بیشترین واژه های بیگانه که در زبان عربی وجود دارد متعلق به زبان دری است و آن گونه که این زبان در زبان عربی تأثیراتی به جا گذاشته، هیچ زبان دیگری بدین پیمانته نتوانسته دران نفوذ حاصل نماید.

واژه های دری که از عهدهای ما قبل الاسلام تا امروز در زبان عربی راه یافته و مورد استفاده قرار گرفته، به دو بخش منقسم میگردد: ۱ - دخیل، ۲ - معرب.

واژه های دخیل واژه هایی اند که به همان شکل اصلی و نخستین خود، یعنی بدون کاسته شدن و یا افزوده شدن حرفی از حروف، در زبان عربی داخل شده و به کار گرفته شده اند، که کلمات: آیین، آخور، انبیق، ایوان، بازار، بازدار، بلور، بخت، بند، بندر، بیمارستان، تخت، تخت روان، خان، خوان، دربان، دربند، درویش، دفتر، دفتردار، دکان، دهقان، دهلیز، دوشک، دیدبان، دیوان، زبرجد، زمرد، زنجیر، ساده، سردار، سرسام، سمند، سنجاب، سندان، شال، شاه، شاه بندر، شاهنشاه، شاهین، فرمان، قند، قهرمان، کباب، کیوان، مرزبان، مومیاء، میدان، نای، نرد، نسرین، هاون، هزار، همایون، یاسمین و ... از همین

قبیل اند. (۱۸)، ص ۳۵، ۱۵۱، ۱۸۸، ۳۹۷، ۴۳۶؛ ۱۵، ص ۸۲، ۷۹۹، ۷۸۸؛ ۵، ص ۷۷۵، ۸۰۸؛ ۱، ج/۱۳، ص ۴۰۶، ج/۱۰، ص ۴۸۷؛ ۷، ص ۷۰۰، ۵۹۳)

و اما واژه های معرب واژه هایی اند که با افزوده شدن یا کاسته شدن و یا تبدیل یک حرف به حرف دیگر، تغییر پذیرفته و به صورت تصنعی با صبغه ی عربی آراسته گردیده، مورد استفاده قرار گرفته اند، که واژه های کسري، کمنجة، مالج، مسك، نرجس، هنداز، لجام، كشرى و... ازین دست اند. و هر کدام به ترتیب دراصل خویش خسرو، کمانچه، ماله، مشک، نرگس، اندازه، لگام، کچری و ... بوده اند.

عربی سازی واژه های ما در زبان عربی بیشتر به شش گونه ی ذیل صورت گرفته است :

الف :

- حرفی و یا حروفی از حروف اصلی واژه به حرف دیگری مبدل گردیده و بدین ترتیب عربی شده است، که دارای اشکال زیرین میباشد:
۱. تبدیل (گ) به (ج) ؛ مانند : اللجام، الجنار، الاوج، الزنجى والجناح، که دراصل لگام، گلنار، اوگ، زنگی، و گناه بوده اند.
 ۲. تبدیل (گ) به (ک) ؛ مانند : الكركدن، الكمرک، الكنز، اللکن والبارکان، که در اصل کرگدن، گمرک، گنج، لگن و بازرگان بوده اند.

۳. تبدیل های غیرملفوظ (ه) به (ج) ؛ مانند : **البهرج، البابونج، البرنامج، الراهنامج، السيرج والطازج**، که دراصل بهره، بابونه، برنامه، راهنامه، شیره و تازه بوده اند.
۴. تبدیل های غیرملفوظ به (ق) ؛ مانند : **اليلمق، السنبوسق، الباذق، الباشق والشهدانق**، که دراصل یلمه، سنبوسه، باده، باشه و شهدانه بوده اند.
۵. تبدیل (پ) به (ب) ؛ مانند : **البابوج، البرکار، البرواز، البلاس والبوز**، که دراصل پاپوش، پرکار، پرواز، پلاس و پوز بوده اند.
۶. تبدیل (پ) به (ف) ؛ مانند : **الفرجار، الفتیل، الفرانق، الفرند والفتق**، که دراصل پرکار، پتیل، پروانه، پرند و پسته بوده اند.
۷. تبدیل (ش) به (س) ؛ مانند : **البنفسج، المسک، السكر، الدرفس والسروال**، که دراصل بنفشه، مشک، شکر، درفش و شلوار بوده اند.
۸. تبدیل (د) به (ذ) ؛ مانند : **الاستاذ، الباذنجان، الفالودج والفولاذ**، که دراصل ساده، استاد، بادنجان، فالوده و فولاد بوده اند.
۹. تبدیل (ت) به (ط) ؛ مانند : **الاسطوانة، الطابق، الطازج، الطالسان والطير**، که دراصل استوانه، تابه، تازه، تالسان و تبر بوده اند.
۱۰. تبدیل (چ) به (ص) ؛ مانند : **الصرم، الصنار، الصنج والصولجان**، که دراصل چرم، چنار، چنگ و چوگان بوده اند.

۱۱. تبدیل (چ) به (ج) ؛ مانند : **الکماج، الديباجة والکمنجة**، که دراصل کماج، ديباچه و کمانچه بوده اند.
۱۲. تبدیل (ک) به (ق) ؛ مانند : **القفش، القيروان واللقلاق**، که دراصل کفش، کاروان و لک لک بوده اند.
۱۳. تبدیل (غ) به (ج) ؛ مانند : **الارجوان و الزاج**، که دراصل ارغوان وزاغ بوده اند.
۱۴. تبدیل (د) به (ت) و برعکس آن ؛ مانند : **الترزي والبد**، که دراصل درزی و بت بوده اند.
۱۵. تبدیل (س) به (ص) ؛ مانند : **الصرناية و الصندل**، که دراصل سرنا (سورنا) و سندل بوده اند.
۱۶. تبدیل (ج) به (ز) ؛ مانند : **اللازورد والکنز**، که در اصل لاجورد و گنج بوده اند .
- به جز از اینها که برشمردیم، اشکال دیگری هم وجود دارد، که یاد آوری از همه ی آن سخن را به درازا میکشاند.

ب :

- شکل دیگری از عربی سازی واژه های دری که در دست است، عبارت است از افزودن برخی از حروف در آغاز، وسط و پایان برخی از واژه ها؛ بدینگونه :
۱. افزودن (الف) در آغاز واژه ؛ مانند : **الانموذج، الاترج، الاسوار والاهليج**، که دراصل نمونه ، ترنج ، سوار و هلیله بوده اند.

۲. افزودن (الف) در وسط واژه ؛ مانند : **الازادارخت**، **الاسباناخ** و **النقلق**، که دراصل ازادرخت ، اسپلاخ و لک لک بوده اند.
۳. افزودن تـای مربوطه (ة) درپایان واژه ؛ مانند : **الروزنة** و **النارجيلة**، که دراصل روزن و نارگیل بوده اند.
۴. افزودن همزه (ء) درپایان واژه ؛ مانند : **الهـماء** و **البارياء**، که در اصل هما و بوريا بوده اند .

ج :

- شکل سومین آن به ترتیبی است که از اصل واژه یک حرف حذف شده و بدین ترتیب معرب میشود. مثالهای آن راذیلاً به مشاهده میگیریم :
۱. **کاستن (و) ازواژه ؛ مانند : البستان، التنبك، الخربز، الرزنامة و الزنبرك**، که دراصل بوستان، تنباکو، خربوزه، روزنامه و زنبورک بوده اند.
۲. **کاستن های غیر ملفوظ (ه) ازپایان واژه ؛ مانند : الفيروز، الفالوذ و الكوز**، که دراصل پیروزه، فالوده و کوزه بوده اند.
۳. **کاستن (ن) ازوسط واژه ؛ مانند : التیان والاترج**، که دراصل تنبان و ترنج بوده اند.
۴. **کاستن (الف) ازوسط واژه ؛ مانند : الـکمنجة و النرنج**، که در اصل کمانچه و نارنج بوده اند.
۵. **کاستن (ی) ازوسط واژه ؛ مانند : البشکیر و الشبـور**، که دراصل پیشگیر و شیپور بوده اند.

د :

تغییر دادن حرکات حروف یک واژه، نیز یکی از اشکال تعریب واژه های پارسی دری است، که حرکت یک حرف را از حالت نخستین تغییر داده و حرکت دیگری بران میافزایند؛ بدین گونه :

۱. تبدیل کسره ی حرف نخستین به فتحه ؛ مانند : السَّيْب، السَّيْح، الدَّهْقَان، الشَّيْرَج، الشَّيْثَةُ وَاللَّيْوَان، که دراصل سیب، سیخ، دِهقان، شیر، شیشه و لیوان بوده اند.

۲. تبدیل فتحه ی حرف نخستین به کسره ؛ مانند : الْفِرْنِد و الْكِرْبَاس، که دراصل پرند و کرباس بوده اند.

ه :

دیگر از اشکال تعریب واژه های دری تغییر مکان حروف است، که حروف یک واژه ی دری را یکی به جای دیگری قرار داده و تقدیم و تأخیری را به میان میاورند؛ ولی درمعنی تغییری نمی آید؛ مانند : اللينوفر، البرطمان، الجنزير والسروال، که دراصل نیلوفر، مرتبان، زنجیر و شلوار بوده اند.

و :

نوع دیگر واژه های دری که در زبان عربی داخل شده و معرب گردیده اند، گونه ی متشتت و پراکنده دارند، که اضافات و کاهشهای گوناگون و تغییر و تبدیل چندین حرف ازحروف اصلی آن، به کلی سیمای واژه را عوض کرده و تقریباً آن را به شکل نا مأنوسی درآورده است، به گونه ی مثال از اینها میتوان نام برد :

واژه ی عربی

جاموس
زندیق
سجیل
سکنجبین
صوبج
ضحاك
فرسخ
دلق
فقاع
قصعة
کرد
کشتبان
هنداز
فنجان
کسري

واژه ی دری

گاومیش
زنده کرد
سنگ گل
سرکه انگبین
سفره
آژی دهاک
فرسنگ
دله خفک
فوگان
کاسه
گردن
انگستانه
اندازه
بنگان
خسرو

(۱، ۵، ۷، ۱۱، ۱۵، ۱۸)

همچنان قابل یاد دهانی میتواند بود که، در زبان عربی واژه های دری بیشماری وجود دارد که یا به شکل دخیل و یا به شکل معرب تا اکنون موجودیت خود را حفظ کرده اند؛ ولی در زمان حاضر جز در سر دانشمندان و در دل کتابها، در میان مردم و ادبیات

معاصرما جا ندارند و ازانها استفاده بی صورت نمی پذیرد، البته علت آن تغییر و تحول دایمی ادبیات است، که درگروه های زمانی فرآورده های نوی را با خود همراه داشته است. ازجهتی هم برخی واژه ها، اصطلاحات و ... به مرور زمان ازخاطره ها وعرصه ی کتابت به باد فراموشی سپرده شده است. ازسوی دیگر تغییر وتبدیل حروف این واژه ها (جهت تعریب) سبب شده که درنظر ما نا آشنا جلوه کنند و دیگر ازانها کارنگیریم. روی این اساس برخی از واژه های دری که در زبان عربی راه یافته و تا امروز به حیات خویش ادامه داده، درادبیات خودمان ازانها استفاده نمی گردد، حتی اگرپیرامون معنای آن درزبان خودمان پرسشی مطرح گردد، بسیاری از مردم برعلاوه ی این که معنایش را نمی دانند، بدین باور خواهند شدکه واژه، واژه ی دری نیست و شاید از کدام زبان دیگر باشد

اینک جهت روشنی بیشتر، واژه های چندی را به عنوان مشت نمونه ی خروارمثال میدهیم ، که درادبیات امروزین ما راه ندارند؛ ولی برعکس در زبان و ادب عربی به کثرت به کارگرفته میشوند :

ابزیم، استبرق، افری، امّج، انجر، اوزة، ایارجة، بدرون، برجیس، برزقة، برید، بزدرة، بشرف، بندق، رست، روند، زقلة، زلابية، سختیان، سكرجة، سمسار، سندیان، سیکاه، شاکری، شاویش، شرفش، شهرمان، غال، فستان، قندر، کار، کال، کبر، کشک، کیوان، مادریون، مردقوش، میزاب، نربیش، نمبرشت و.... (۱ ؛ ۵ ؛ ۷ ؛

(۱۱ ؛ ۱۵ ؛ ۱۸)

خلاصه از این گونه واژه ها در زبان عربی، آن قدر فراوان است که نمیتوان همه را به شمارش گرفت، و

اگر قرار باشد همه را نام ببریم، باید کتابی آماده کنیم تا همه دران بگنجد .

به هر صورت، زبان عربی هم به نوبه ی خود قاعده هایی را وضع نموده، که بر اساس آن میتوان واژه های بیگانه را از کلمات اصلی عربی تفکیک نمود؛ ولی این قواعد خیلی منحصر بوده و جز از چند نوع، دیگر واژه ها را نمی تواند در برگیرد. باید جهت دستیابی به شناخت اکثریت واژه های بیگانه، قواعد و قوانین دیگری نیز در پهلوی اینها وجود میداشت، تا راه را برای پژوهندگان هموارتر میساخت؛ مگر متأسفانه جزمین چند قاعده، قواعد دیگری وجود ندارند و نمیتوان توسط این چند قاعده ی مختصر همه واژه های بیگانه را در زبان عربی بازشناسی کرد. قواعد مذکور قرارذیل است :

۱. هیچ گاه دریک واژه ی اصلی عربی (ج) و (ق) با هم نمی گنجد. ازین جاست که میتوان گفت واژه های **المنجیق، القباجور، القبیج والجلهق** واژه های بیگانه اند.

۲. دریک واژه ی اصلی عربی هیچ گاه (ص) و (ج) با هم نمی آیند. پس واژه های **الجص، الصولجان، الصهریج، الصویج والسنج** واژه های عربی الاصل نیستند.

۳. در زبان عربی واژه یی وجود ندارد که دران پس از (ن) حرف (ر) آمده باشد. ازینرو به این نتیجه میرسیم که واژه های **نرجس ، نربیش ، نرد و... واژه های معرب اند.**

۴. در واژه های اصلی عربی، بعد از حرف (د) هیچ گاه حرف (ز) آمده نمی تواند؛ لذا واژه ی (مهندز) و امثال آن عربی نبوده و از جمله ی واژه های بیگانه شمرده میشوند.

۵. واژه های عربی هیچ گاه (ز) یا (ذ) را در اجتماع با (س) نمی پذیرند. پس میتوان حکم کرد که واژه ی (ساذج) وهمگونه هایش اصیلت عربی ندارد.

۶. هیچ گاه در یک کلمه ی اصلی عربی (ط) با (ج) دیده نشده است، بدین ملحوظ واژه های **طاجن** ، **طازج** و ... واژه هایی اند که از زبان بیگانه داخل زبان عربی شده اند.

۷. واژه های رباعی الاصل و خماسی الاصل در زبان عربی همیشه دارای یکی از حروف زلاقه - که عبارتند از : ل، ر، ن، م، ف، ب - میباشند، تنها واژه ی (**عسجد**) - که به معنای طلاست - ازین امر مستثنی میباشد. (۱۹ ، ص ص ۴ - ۵)

با در نظر داشت همه ی این موضوعات، سؤال دیگری مطرح بحث قرار میگیرد، و آن این که آیا در قرآن کریم واژه های بیگانه وجود دارد یا نه ؟

درین مورد دانشمندان دو نظر متفاوت دارند. گروهی به این عقیده اند که واژه های غیر عربی در قرآن کریم وجود دارند و مثال آن **طه، الیم، الطور و الربانیون** است، که واژه های سریانی اند. همچنان واژه های **صراط** ، **قسطاس و فردوس** به زبان رومیست. به همین ترتیب کلمات **مشکاة و کفلین** مأخوذ از اصل حبشی اند و هیت

لک واژه یی است از زبان حورانی. و این همه واژه هایی اندکه درقرآنکریم وجود دارند. (۱۴، ص ۱۷۵)

گروه دیگری بدین باور اندکه در قرآن کریم واژه های بیگانه به صورت قطعی وجود ندارد و همه واژه های آمده درقرآنکریم به زبان خالص عربیست؛ زیرا خداوند (ج) فرموده است:

« انا جعلناه قرآناً عربياً. الزخرف / ۳ » و یا «

بلسان عربي مبين. الشعراء / ۱۹۵ »؛ اما ابو عبیده القاسم بن سلام (متولد سنه ی ۱۵۰ در هرات) - که از جمله ی دانشمندان بزرگ عصر خویش بوده و در علوم فقه، لغت و حدیث دسترسی کامل داشته - درین مورد چنین میگوید:

« به نظر من تصدیق اقوال هردو گروه بجاست؛ زیرا واژه های الیم، الطور، فردوس، الریانیون و ... در اصل عربی نبوده؛ بلکه دارای ریشه ی عجمی اند؛ مگر این واژه ها به زبان عربی راه یافته اند و به مرور زمان اصالت عربی کسب کرده و عربی شده اند. سپس قرآن کریم نازل گردیده که این واژه ها دران، با واژه های عربی آمیزش یافته است.^(۱) پس هر که ادعا کند که واژه های مذکور و امثال آن عجمیست

^(۱) به گفته مرحوم پروفیسور محمد کبیر - سابق امر دبیراتمنت زبان و ادبیات عربی دانشکده زبان و ادبیات دانشگاه کابل، که از اعلام این رشته در شرق به شمار میآیند - درقرآنکریم (۶۶) کلمه اصیل پارسی دری وجود دارد؛ مانند: ابریق، استبرق، سجیل، فئیل و ... که اصالت این کلمات در فرهنگهای متعدد و معتبر زبان عربی؛ مانند: لسان العرب، مختار الصحاح، المنجد، معجم الوسیط، لاروس و ... نیز به تأیید رسیده است. (م)

به خطا نرفته و آن که ادعا کند عربیست، نیز سخنش درست و به جا خواهد بود.»

جوالیقی به تأیید گفته ی ابو عبید پرداخته و میگوید: «واژه های مذکور به اعتبار اصل شان عجمی اند و به اعتبار حال شان عربی.» و اما ابن حاجب با ارائه ی دلیل دیگری قول ابو عبید و جوالیقی را تأیید نموده و میافزاید: «دانشمندان زبان درین مورد اتفاق نظر دارند، که یکی از علل مانعه ی تصریف در قرآن کریم همانا وجود برخی از واژه های عجمی میباشد. و اگر قرآن کریم همه به زبان خالص عربی باشد، باید واژه یی در آن یافت نشود که ممنوع من الصرف باشد.» (۱۳، صص ۱۷۶-۱۷۹)

خلاصه ی کلام آن که در قرآن کریم واژه های زیادی از زبانهای رومی، هندی، فارسی، سریانی و ... وجود دارد که نمی توان از وجودشان چشم فرو بست و انکار ورزید؛ ولی اکنون همه ی این واژه ها به صبغه ی عربی آراسته گردیده و اصالت عربی را کسب نموده اند، حتی بعضیها عقیده دارند که در قرآن کریم از تمام زبانها واژه هایی وجود دارد. اگر قرار باشد درین مورد آگاهی بیشتری فراهم آید، باید پیرامون واژه های مشکاة، استبرق، سجیل، قسطاس، یاقوت، اباریق، تنور و ... کاوشهایی در کتب تفسیر صورت پذیرد.

روی این اساس میتوان به این نتیجه رسید که در قرآن کریم واژه های زیادی از زبانهای بیگانه وجود دارد؛ اما از آنجایی که بیشترین بخشهای قرآن کریم به زبان خالص عربیست، لذا به حکم (جزء تابع کل

است) این واژه هاهم خاصیت عربی رابه خویش گرفته و درحکم عربی
درآمده اند. و ای بسا که در زبانهای اصلی خویش در روزگارما فراموش
شده اند. چنانچه درصفحات گذشته پیرامون این گونه واژه ها سخن
گفتیم.

این هم چند واژه از واژه های زیاد زبان دری که به زبان عربی
راه یافته وپس از تعریب مورد به کاربرد قرارگرفته، سپس با نزول قرآن
کریم، با زبان عربی آمیزش حاصل نموده و خاصیت عربی به خویش
گرفته، درحالی که همه ی این واژه ها دارای ریشه ی اصلی دری
میباشند :

۱. استبرق ، در آیت :

متكئين علي فرش بطائنها من استبرق وجني الجنتين دان. (

۱۲، الرحمن، ۵۴؛ ۱۸، ص ۵۷)

۲. ابریق (به صورت جمع) ، در آیت :

بأكواب و اباریق وكأس من معین. (۱۲، الواقعة، ۱۸؛ ۱۸،

ص ۷)

۳. سجیل ، در آیت :

فلما جاء امرنا جعلنا عليها سافلها و امطرنا عليهاجارة من

سجیل منضود. (۱۲، هود، ۸۲؛ ۱، ج/۱۱، ص ۳۲۶)

۴. سندس ، درآیت :

يلبسون من سندس واستبرق متقابلين. (۱۲، دخان، ۵۳؛ ۱۸،

ص ۵۶۷)

۵. فتیل ، در آیت :

قل متاع الدنيا قليل و الآخرة خير لمن اتقى ولا تظلمون فتیلا.

(۱۲، نساء، ۷۷؛ ۵، ص ۴۸۸)

به همین ترتیب واژه های بیشمار دیگری در احادیث رسول الله

(ص) موجود است، که همه ریشه ی پارسی _ دری دارند؛ به گونه ی

مثال :

۱. مشک ، در حدیث :

اطیب طیبکم المسک . (۲، ج/۳، ص ۲۰۰؛ ۱، ج/۱۰، ص ۴۸۷)

۲. لجام ، در حدیث :

من سئل عن علم علمه، ثم كتّمه، الجم يوم القيامة بلجام من

نار. (۲، ج/۲، ص ۳۳۶؛ ۷، ص ۵۹۳)

واژه هایی که از زبان دری به عربی راه یافته و در احادیث

رسول الله (ص) به مشاهده میرسد، خیلی فراوان است؛ اما در اینجا جهت

اختصار سخن از ارائه ی مثالهای بیشتر صرف نظر میکنیم.

واژه هایی را که عربها از بلاد فرس به عاریت گرفته و در

زبان خویش آن را به کار بسته اند، بیشتر مربوط است به ادوات زینت،

خوراکه، معادن، موسیقی، نظامی، سیاسی، اداری، اسمای اشیا و ظروف،

حیوانات، نباتات و ... که اینک واژه های چندی را به گونه ی نمونه

مینگاریم :

۱. واژه های مربوط به ادوات زینت؛ مانند :

المرجس، السمور، السنجاب، الجنار، البستان، الدرفس،

البنفسج، الابرسم، الדיباج، النسرین، السندس، السوسن، الارجوان،

البابونج، الجمان، الثبیت، الشیثة، النیلوفر و... (۱، ص ۷؛ ۹)

٢. واژه های مربوط به خوراکیه؛ مانند :

الفالودج، اللوزینج، الجوزینج، الكامخ، الطباهجة، الدوشاب، الخشاف، المسطار، الخریز، التوت، الاسباناخ، البادق، الباذنجان، الیرزقة، البنزهیر، الجوز، الخشکانة، الخوان، الرشته، الزلابية، السكر، السکنجین، السنبوسق، السیب و

٣. واژه های مربوط به معادن؛ مانند :

الاکسیر، المغناطیس، الزرنیخ، الزنبق، المرادرسنج، الفیروزج، الزبرجد، البوتقة، الزمرد، الزنجر، الزنجفر، السنباذج، اللازورد، المرسنک، النشار و

٤. واژه های مربوط به موسیقی؛ مانند :

النای، نرم نای، سورنای، الصرنایة، البریط، الطنبور، البم، الزیر، البشرف، الجنک، الدستان، الرست، السیکاه، الصنج، القانون، الکنجة، الونج و

٥. واژه های نظامی؛ مانند :

الخدق، الصولجان، الخوذة، الجامکیة، الاسوار، البند، البیادة، الجلماق، الجند، الجندار، الدربان، الیدیبان، السنجق، الشاویش، الشبور، العسکر، القردماني، الکال، المیدان، النیزک، الیارج و

٦. واژه های سیاسی واداری؛ مانند :

المرزبان، الدفتر، الیرنامج، الرستاق، الاستان، الدیجور، المهرجان، الیاور، التمغة، الایوان، الیرید، التخت، الجوسق، الخان،

الدهقان، الديوان، السراية، الشاه، الشاهنشاه، الفرمان، القانون، الكاخية، كسري، الكمرک و

۷. واژه های مربوط به ظروف و اشیا؛ مانند :

البابوسج، اللیوان، الجام، الكوز، الاپریق، الطست، الابزیم، الآخور، الاصطبل، الانبیق، البرطمان، البرکار، البشکیر، الجربندیة، الدورق، الدوشک، الرافود، السندان، الشاکوش و

۸. واژه هایی که مظاهر تمدن را نشان میدهند؛ مانند :

الآجر، الاسطوانة، المهندز، البازرکان، البندر، الزیج، الصاروج، القنقن، المیزاب، السدیر و

۹. واژه های مربوط به اسمای حیوانات؛ مانند :

الاوزة، الباشق، البذج، البوری، التدرج، الجاموس، الحریاء، الدلق، السدائق، الشاهین، القبیج، الشهرمان، القندر، الکرکن، الهماء و

۱۰. واژه های مربوط به اسمای نباتات؛ مانند :

التودری، الروند، السنډیان، الصنار، الصندل، الفول، الکبر، الاصف، المادریون، المرذقوش و

به همین ترتیب برخی از واژه های دری، که دارای پیشوند (سر) و پسوندهای (دان) ، (دار) و (ستان) بوده اند، در زبان آنها راه یافته و مورد استفاده قرار گرفته است . (۱ ، ۵ ، ۱۱ ، ۱۵ ، ۱۸ ، ۱۴)

الف

اَجْر

خشت پخته، خشتی که در کوره پخته شده باشد. فارسی معرب (۷، ۷ ص) معرب اَجْر یا اَگور فارسی. (۵، ۳۴۳؛ ۱۰، ج ۱، ص ۱۷)



اَدْرِیُون

نوع گیاهبست از خانواده ی مرکبات، که اقسام آن به بیشتر از بیست نوع میرسد. گل‌های آن دارای رنگ زرد و یا نارنجی بوده از تخم آن روغن نباتی استحصال مینمایند. در فارسی آن را گل آفتاب پرست میگویند. فارسی معرب (۴، ۳ ص)



اَبین

عادت، طریقه، روش، مذهب، دین. و- رسم و رواجی که گروهی از مردم بدان پابندی نشان میدهند. (۱۵، ۱ ص) دخیل از فارسی. (۱۶)

اِبْرِیج

آله بی است دارای اشکال مختلف که از آن جهت استخراج مسکه از دوغ استفاده میکنند. این آله گاهی از پوست حیوانات و گاهی از گِل



سفته ی سفالین درست میشود، که شکل کوزه ی دوسر را دارد و دو

دسته ی گلین هم به فاصله های متناسب در وسط آن قرار دارد. فارسی
معرب (۴، ص ۱۱)

اَبْرِیْز

طلای ناب، طلای خالص، زر بی غش (۱۰، ج ۱، ص ۷۱)

فارسی معرب (۴، ص ۱۱)

اَبْرِیْسَم

حریر. فارسی (۱۸، ص ۷؛ ۴، ص ۱۱) و -



ماده یی که کرم ابریشم از غده های خود به شکل
بسیار باریک ترشح میکند و با آن لانه ی بیضی شکلی
برای خود میسازد که پيله نامیده میشود، پيله ها را به

وسيله ی آب گرم نرم میکنند، تا سر رشته ها پیدا شوند و سپس سر
رشته ها را به وسيله ی ماشینهای مخصوص دور دوک میپیچند، یک
پيله از ۶۰۰ تا ۱۰۰۰ متر رشته ی ابریشم میدهد و چند لا ازین رشته ها
را باهم تاب میدهند، تا نخ ابریشم به ضخامت معین برسد، ابریشم و
بریشم نیز گفته شده است. (۱۰، ج ۱، ص ۷۲) معرب کلمه ی ابریشم

فارسی (۱۶)

اَبْرِیْق



ظرف سفالین یا شیشه یی و یا فلزی دارای دسته

، گردن و آبریزلوله مانند برای آب یا شراب. فارسی (۱۸، ص

۷؛ ۴، ص ۱۱)

اَبْرِيْم



سگک، قلاب یا زبانه، که در سر کمر بند
میدوزند و به سردیگران بند میشود. (۱۰، ج ۱، ص ۷۲)
فارسی (۱۸، ص ۷؛ ۴، ص ۱۱)

اُتْرُج



درختیست از خانواده ی شفوئیات، دارای
برگها و شاخه های دلپذیر. ثمر آن خوشبو، ترش
مزه و طولایی رنگ بوده شباهت به لیموهای بزرگ
دارد، که در فارسی آن را ترنج و بالنگ نیز گویند. (۱۰، ج ۱، ص ۷۹)
معرب (۱۵، ص ۴) فارسی (۴، ص ۱۸)

اَجَزْ خَانَة

داروخانه، دوافروشی، دواخانه. (۱۵، ص ۷)
و خانه واژه ی فارسی الاصل است. (۱۶)

اَخْوَر



اصطبل، طویله، طاقچه یی که در کنار دیوار
درست میکنند و در آن علوفه ی حیوانات را میریزند.
فارسی (۱۸، ص ۳۵)

اَرَاجَة

دفتر و دیوان محاسبات خراج. فارسی معرب (۴، ص ۵۴)

آر جان



درختیست از خانواده ی سبوتیات، چوبش سخت و گره دار است و ثمره ی آن چرب بوده شباهت به چهارمغز دارد. آن را به نام فستق بری و « لوز بربر » نیز یاد میکنند. فارسی معرب (۴، ص ۵۹)

أر جُوان



درختیست از تیره ی پروانه وارن، دارای برگهای گِرد و گل‌های سرخرنگ، در اول بهار پیش از آن که برگ‌هایش بروید، گل میدهد و پر از گل‌های سرخ میشود، طعم گل‌هایش اندکی شیرین است و بعضی مردم آنها را میخورند، برای ازدیاد آن، تخم یاقلمه اش را میکارند... (۱۰، ج ۱، ص ۱۱۶) فارسی معرب (۴، ص ۶۰) معرب کلمه ی ارغوان فارسی (۱۶)

أر جِیلَة



در فارسی و عربی به ظرف کوزه مانندی میگویند، که دارای دو میلاب آهنی [ویاچوبی] بوده، میلاب اولی در میان آب کوزه قرار میگیرد و سر میلاب دومی را که از قسمت خالی کوزه بیرون آمده است، به دهان میگیرند. واین آلتی است برای تدخین تنباکو و غیره. در عصر حاضر کوزه ی آن را از شیشه نیز میسازند. (۶، ص ۱۳)

اردشیرجان



گیاهیست خوشبو، دارای شاخه های دراز و برگهای گرد به رنگ سبز تیره، طعمش تلخ، تخمهای آن شبیه تخم کتان، گلهایش زرد تیره. مروخوش، کنوچه، خرنباش، اردشیران، ارشیردارو و اردشیروان هم گفته شده... (۱۰، ج/۲، ص ۱۷۹۲) فارسی معرب (۴، ص ۶۰)

آرمغان

کلمه یی است فارسی الاصل، به معنای هدیه، بخشش، ره آورد و سوغات. (۶، ص ۱۴)

آرمهان

آهن نرم. فارسی معرب (۴، ص ۶۷)

آرنَدَج

پوست و یا چرم سیاهرنگی که ازان موزه، جرموق و بوت ساق - بلند درست میکنند. فارسی معرب (۴، ص ۶۷)

آز ادا رخت



درختیست دارای چوب سخت و گلهای آبی رنگ کوچک. درعربی به نام (زَنَزَلْخَت) نیز معروف است. فارسی (۱۸، ص ۵۲؛ ۴، ص ۳)

آز اذ



بهترین نوع خرما. معرب (۱۵، ص ۱۵)
فارسی معرب (۴، ص ۶۹)

آزدرخت

ازا درخت. فارسی (۱۸ ، ص ۵۲ ؛ ۴ ، ص ۶۹)

آزورد



گیاهیست زیبا منظر که در بین آب میروید و شباهت به نیلوفر دارد. فارسی معرب (۴ ، ص ۷۳)

اسباناخ



گیاهیست یکساله دارای برگهای پهن و ساقه های سست و نازک، گلپایش ریز و سبزرنگ و خوشه یی، در پختن آش و بعضی خوراکیهای دیگر به کار میروند، دارای مقدار زیاد آهن است، منیزیوم، پوتاسیم،

فسفر و ویتامینهای A ، B و C نیز دارد، گلبولهای سرخ خون را زیاد میکند و برای رفع کم خونی نافع است، مجاری دستگاه گوارش را پاک میکند و لینت مزاج میدهد، حتی در آزمایشهای جدید معلوم شده که ضد سرطان هم است، برای کسانی که مبتلا به روماتیزم و بیماریهای کبد یاسنگ کلیه و مثانه باشند خوب نیست ... (۱۰ ، ج ۱ ، ص ۱۵۸)
فارسی معرب (۴ ، ص ۷۴) معرب کلمه ی (اسپلاخ) فارسی (۱۶)

اسپیداج



... گرد سفیدی که از روی و برخی مواد دیگر گرفته میشود و در نقاشی به کار میرود ... و -
پودر سفیدی که زنان به صورت خود میمالند، اسفیداج و اسپیداج و سپیده و سپیتاک هم گفته اند.

(۱۰، ج/۲، ص ۱۲۱۰) فارسی (۱۸، ص ۵۶؛ ۴، ص ۷۴)

استاج



آله یی است که در انگستان جاگرفته، جهت
ریسیدن پشم به منظور بافتن به کار می‌رود. (۱۵، ص ۱۷)

فارسی معرب (۴، ص ۷۵)

أستاذ

معلم، مدیر، دانشمند. و - رئیس دفاتر محاسبه. فارسی

(۱۸، ص ۵۶؛ ۴، ص ۷۵)

أستار

چهار (۴) ... رقمی که بعد از سه و قبل از پنج می‌آید. (۱۵،

ص ۱۷) معرب کلمه ی (چهار) فارسی. (۱۶)

إستبرق

پارچه یی که با ابریشم وزر بافته شده باشد. فارسی (۱۸، ص

۵۷؛ ۴، ص ۷۶)

إستدار

یکی از القاب درباری، که در زمانه های قدیم برای مسؤول مالی

دربار اطلاق میشده است. همچنان ممثل اوامر پادشاه را نیز بدین لقب

مینامیده اند. این کلمه مرکب است از دو لفظ فارسی :

استد [ستد] : به معنای گرفت

دار : به معنای گیرنده [دارنده]

دربارخی از کتب به شکل (استاذ الدار) نیز آمده است. (۶، ص ۱۵)

استون



استوانه. و- میل تفنگ. فارسی معرب (۴، ص ۹۱)

اُسْرُب

فلزیست نرم، چکش خور، قابل تورق و کم دوام به رنگ خاکستری که در مجاورت هوا تیره میشود، در طبیعت به حالت آزاد به دست نمی آید، سنگهای معدنی آن (گالن یا سلفر سرب) فراوان است، برای ساختن ساچمه و گلوله و حروف چاپخانه و روپوش سیمهای برق به کار میرود. در ۳۲۷ درجه ی حرارت ذوب میشود... (۱۰، ج ۲، ص ۱۱۸۶) فارسی (۱۸، ص ۷۹؛ ۴، ص ۹۳)

اُسْرُف

نگا. اسرب. فارسی (۱۸، ص ۷۹؛ ۴، ص ۹۳)

اُسْطَوَانَة



هر جسمی که مانند ستون باشد، جسمی که در دو سر آن، دو دایره ی موازی یکدیگر باشد... (۱۰، ج ۱، ص ۱۵۱) و نوارهای گردی که به منظور ثبت کردن آواز و آهنگهای موسیقی به کار میرود. معرب (۱۵، ص ۱۷) فارسی معرب (۴، ص ۹۴) معرب کلمه ی (استوانه) فارسی (۱۶)

اِسْفِرَاج



گیاهیست پایا، دارای برگهای ریز و ساقه های چوبی بلند، بلندیش تا یک متر میرسد، ساقه های آن خوردنی و لذیذ و دارای ارزش غذایی است آن را

هلیوم، هلیوم و مارگیاه نیز میگویند. (۱۰، ج/۲، ص ۱۷۳۴) فارسی
معرب (۴، ص ۹۴)

اسفیداج

نگا. اسفیداج. فارسی (۱۸، ص ۸۱)

اسکدار

... قاصد، چاپار، نامه بر، پیک سوار، قاصدی که در قدیم منزل
به منزل اسپ خود را عوض میکرد. (۱۰، ج/۱، ص ۱۶۱) فارسی معرب
(۴، ص ۹۵)

اسگرجه



بشقاب یا کاسه ی کوچکی که دران شوربا
یا مایعات اشتها آور دیگر را ریخته و بر روی
دسترخوان گذارند. معرب (۱۵، ص ۱۸) فارسی
معرب (۴، ص ۹۵)

اسوار



کلمه یی است فارسی، به معنای اسپ سوار و
فرمانده عسکری. (۱۵، ص ۱۸) معرب کلمه ی
(سوار) فارسی (۱۶)

آشنان



گیاهیست دارای شاخه های باریک و برگهای
ریز و ساقه ی ستنبر که در شوره زارها میروید، طعمش
شوراست و چهارپایان آن رانمی خورند، از خاکستر آن

شخار به دست میاید، ریشه ی آن را پس از خشک کردن، نرم میکوبند و درشتن جامه به کار میبرند و آن را چوبک اشنان و اشنان قلیا و آذربو و آذربویه هم گفته اند، در عربی نیز اشنان میگویند، غاسول هم گفته شده، در فارسی شنان، اشنه، اشنون، اشنوم، اشنیان، خزند و خلخان هم گفته اند. (۱۰، ج/۱، ص ۱۷۵) فارسی معرب (۴، ص ۱۰۴)

اِفْرَنْد

جوهر شمشیر، برق شمشیر. فارسی معرب (۴، ص ۱۳۴)

اِفْرِیز



کرانه ی دیوار که برآمده باشد، آنچه از دیوار برآمده باشد، سنگی که در کنار دیوار یا پایه قرار بدهند، خانه ی ساخته شده از آجر و گچ (۱۰، ج/۱، ص ۱۹۹) فارسی (۱۸، ص ۱۱۷)

اَفیون



... تریاک، شیره ی خشخاش، شیره ی خشک شده ی جدار حقه ی خشخاش که دارای کدئین و مورفین و الکلئید های دیگر است، در تسکین درد مؤثر است؛ اما یبوست شدید می آورد و اعتیاد به آن خطرناک است.... (۱۰، ج/۱، ص ۲۰۴) فارسی (۱۸، ص ۱۱۹)

اَلجِی

کلمه یی است مشترک میان فارسی و ترکی به معنای سفیر و قاصد. جمع آن در زبان عربی (ایلجیة) میشود. (۶، ص ۱۹)

الشِّي

نگا. الجی. فارسی (۶، ص ۱۹)

أماج



هدفی که جهت تمرین تیر اندازی بر روی پشته ی خاکی قرار میدهند. فارسی معرب (۴، ص

(۱۵۸

أملج



درختیست هندی به بزرگی درخت [چهارمغز]، برگهایش ریز وانبوه، ثمرآن به اندازه ی آلو، ترش مزه و بردو قسم است، سیاه وزرد. درطب به کارمیرود. (۱۰، ج ۱،

ص ۵۳) و- صحرا و بیابانی که دران نشانه یی از نباتات نباشد. فارسی (۱، ص ۱۴۷)

امیر جاندار

یکی از القاب دربار، و به کسی اطلاق میشود که در روز بار دادن سلطان، برای مردم اجازه ی دخول صادر میکند و آنها را به دارالعدل رهنمایی میکند. این کلمه از الفاظ زیرین تشکیل شده است :

امیر : کلمه ی عربی [به معنای پادشاه و سلطان]

جان : کلمه ی فارسی به معنای روح

دار : کلمه ی فارسی به معنای گیرنده [دارنده] ... (۶، ص ۲۰)

امیرشکار

یکی از القاب دربار، و به کسی اطلاق میشود که در باره ی پرندگان شکارچی و سایر امور مربوط به شکار معلومات داشته باشد. وشکار در زبان فارسی به معنای صید است. (۶، ص ۲۰)

امیر طبر

یکی از القاب دربار، و به اشخاصی اطلاق میشود که هنگام سفر پادشاه، تبرها را [جهت شکستاندن چوب و استفاده درشکار] درموکب سلطان حمل مینمایند (۶، ص ۲۱)

أنبار

جای ریختن و انباشتن غله یا چیزهای دیگر، جای ریختن و نگاهداشتن کالاهای تجارتي، و نیز خس و خاشاک و سرگین چهارپایان و چیزهای دیگر که روی هم انباشته کرده باشند. (۱۰، ج ۱، ص ۲۳۶)
فارسی معرب (۴، ص ۱۶۸)

أنبیق

آلتی است برای تقطیرمایعات و عرقگیری.



(۱۰، ج ۱، ص ۲۳۸) فارسی (۱۸، ص ۱۵۱)

أنجذان

گیاهی است دارای ساقه های ستبر و میان تهی، بلندیش تا دو متر میرسد، برگهایش سوراخدار، گلهایش چتری، مانند گل شبت، ثمر آن سیاه و بدبو، ریشه اش راست و ستبر و از آن صمغی میگیرند به نام انغوزه یا حلتیت. (۱۰، ج ۱، ص ۲۴۱) فارسی معرب (۴، ص ۱۷۴)

آنجر

بادبان کشتی . فارسی (۱۸ ص ۱۵۷ ؛ ۴ ص ۱۷۴)



آنزروت

یکی از صمغ‌های سقزی به رنگ سرخ یا زرد یا سفید، طعمش تلخ، در بیماریهای درد مفاصل و عرق النسا و کرم معده نافع است، از درختی خاردار که بیشتر در



فارس میروید و برگهایی شبیه به برگ مورّد دارد گرفته میشود، زنجبر، کنجده، کنجیده، بارزد، بیرزد، بیرزه و بریزه هم گفته شده. (۱۰، ج ۱/، ص ۲۴۷) و - نوعی از نباتات از خانواده ی گسترده برگان. فارسی

معرب (۴، ص ۱۷۷)

أنمودج

مثال چیزی، نمونه، نمودار. فارسی (۱۸، ص ۱۷۰) معرب

کلمه ی (نمونه) فارسی. (۱۶)

اهلیج

ثمر درختی است که در هندوستان میروید، درخت آن بزرگ، برگهایش باریک و دراز، ثمر آن خوشه دار و به اندازه ی مویز، رنگش زرد یاسیاه، در طب به کار می رود (۱۰، ج ۲/، ص ۱۹۷۴) اهلیج (هلیله)



دارای انواع گوناگون است. از جمله: زرد، اهللیج هندی که سیاه رنگ است، اهللیج کابلی که از همه بزرگتر است و اهللیج چینی که کوچک و نرم است. فارسی (۱۸، ص ۱۷۶؛ ۴، ص ۱۹۴)

اَوَارَة

دفتری که حسابهای دیوانخانه را دران مینوشتند، دفتر حساب دیوانی، دفتری که دران اقلام درآمد و هزینه و حسابهای مالیاتی را ثبت میکردند، آوار، آوارچه، ایاره و اوارج هم گفته شده. (۱۰، ج ۱، ص ۲۶۰) فارسی معرب (۴، ص ۱۹۵)

اَوَارِجَة

نگا. اواره. فارسی معرب (۴، ص ۱۹۵)

اَوَان

صفه ی بزرگ و مستطیل شکلی که اطراف آن باز و بدون در و پنجره باشد ... فارسی معرب (۴، ص ۱۹۵)

اَوِج

... بلندی، بالا، فراز، بلندترین نقطه، بالا ترین درجه. در اصطلاح هیئت: بلندترین درجه ی کوکب، مقابل حضيض. معرب اوگ یا اوچ (۱۰، ج ۱، ص ۲۶۱) - دورترین نقطه ی مدار قمر از زمین. و - لحنی از الحان موسیقی. معرب (۱۵، ص ۳۲) معرب کلمه ی (اوگ) فارسی (۵، ص ۳۸۷)

اَوْز

بخشی از گاهشماری به حساب قمر، و آن عبارت است از ساعات و روز هایی که به صورت اضافی درمیان ماهها و سالهای قمری پدید میاید، [مانند: ایام اضافی درسالهای کبیسه]. همچنان آن را به نام « ازز » نیز یاد کرده اند. فارسی معرب (۴، ص ۱۹۸)

اَوْزَة



نوعی از پرندگان آبزی که به نام « وزه » نیز معروف است. فارسی (۱۸، ص ۱۹۸)

اَيَارَجَة

درطب قدیم داروی ملینی را میگفتند، که به شکل حب ساخته میشد و جزء بیشتر آن صبر بود. (۱۰، ج ۱، ص ۲۷۳) فارسی (۱، ص ۱۸۴)

اَيَوَان



نشیمنگاه بزرگ صفه مانند دارای سقف خمیده به جلو، که جایگاه ویژه ی بزرگان قوم است. (۱۵، ص ۳۳) فارسی معرب (۴، ص ۲۰۶) دخیل از فارسی (۱۶)

farkhary.com

ب

بَاج

رنگهای غذا، و - جداگانه، جدا از هم. و - راه یگانه، قیاس
واحد فارسی معرب (۴، ص ۲۰۸)

بابا

باب، پدر، پدربزرگ، پیرمرد کامل (۱۰، ج ۱، ص ۲۸۱)
لاتینی (۱۸، ص ۱۸۷) و - کلمه یی است که اطفال با آن پدر خویش
را فرا میخوانند. فارسی معرب (۴، ص ۲۰۸)

باباری



... دانه یی است ریز و سیاه رنگ، دارای طعم تند
وتیز، ساییده شده ی آن برای خوش طعم ساختن اغذیه به
کار میرود. بته اش باریک و بلند و دارای برگهای بیضی
نوک تیز است و مانند لبلاب به درختان و اشیای مجاور



خود میپسچد، دانه هایش مانند خوشه ی انگور از شاخه ها
آویزان میشود، در جاهایی که هوا گرم باشد، مانند
هندوستان به ثمر میرسد و تا سی سال بار میدهد.... (۱۰،
ج ۲، ص ۱۵۴۸) و - فلفل . فارسی معرب (۴، ص ۲۰۸)

باباغوری



باباغوری و بیاغوری: در زبان فارسی (بَغ)

به معنای خدا و (بور) به معنای پسر، و بغبور یا فغفور لقبی بوده که به پادشاهان چین اطلاق میشده

است. و - ظرفهایی که از خاک مخصوص چینی ساخته شود. گویا این ظرفها را برای پادشاهان چین میساخته اند. (۶، ص ۲۸)

بابونج



گیاهی است خوشبو و پربرگ، دارای

شاخه های باریک سبز و برگهای ریز باریک و گلهای سفید که میان آنها زرد است،

درچمنزارها و زمینهای ریگی و کنار حوضه‌ها

میروید، بلندیش تا ۳۰ سانتی متر میرسد، گلهای آن بوی سیب میدهد،

روغن آن معطراست، درطب به کار میرود، دم کرده ی گل آن به میزان

۲۰ گرم دریک لیتر آب برای مبتلایان به سوء هاضمه و یبوست و کندی

عمل روده ها و اختلال قاعدگی نافع است، دارویی است مقوی، تب بُر،

ضد تشنج، دافع کرم، اگر مقدراری برگ و گل آن را در داخل اتاق

بجوشانند، پشه و مگس و سایر حشرات را دفع میکند، درپختن بعضی

غذاها نیز به کار میرود (۱۰، ج ۱، ص ۲۸۲) فارسی (۱۸، ص ۱۸۷؛ ۴،

ص ۲۰۸) معرب کلمه ی (بابونه) فارسی (۵، ص ۳۹۷)

بادرَنجُبُوِيَّة



گیاهی است خوشبو از تیره ی پودینه، دارای شاخه های باریک و برگهای دنداندار و گل‌های بنفش، آن را مانند سبزی میخورند، درطب نیز به کار میرود، برای تقویت قلب و معده و کبد و دفع سموم نافع است، زنبورعسل بیشتر روی آن مینشیند، ... بادروجبویه، بارنگبوی، بارنگبویه، بادرویه، بادرونه و ترنگان هم گفته شده. (۱۰، ج/۱، ص ۲۸۸) فارسی معرب (۴، ص ۲۰۹)

بادرُوج



ریحان کوهی، تره ی خراسانی، نوعی از ریحان، گیاهی است دارای برگهای ریز و شاخه های باریک و گل‌های سرخ‌رنگ، بادروگ، بادرویه، بادرو، بورنگ و بوینگ نیز گفته شده. (۱۰، ج/۱، ص ۲۸۸) فارسی معرب (۴، ص ۲۰۹)

بادزهر

نگا. بازهر. فارسی (۶، ص ۲۹؛ ۴، ص ۲۰۹)

بادسَتر



حیوانی است پستاندار، ازراسته ی جونندگان، جثه اش بزرگ تقریباً به وزن بیست کیلوگرام، قدش به ۷۵ سانتی متر میرسد، سری گرد و گوشهای کوچک و پاهای پرده دار و دم پهن و پوست لطیف با موهای

خرمایی دارد، در آب به خوبی شنا میکند، در کنار رودخانه ها به طور دسته جمعی به سر میبرند و خانه های محکم دوطبقه یی برای خود میسازند، آن را برای پوستش شکار میکنند، در زیرشکمش غده یی است که آن را جند بیدستر یا خایه ی سگ آبی میگویند و در طب به کار میرود، ویدستر، بادستر، سگ آبی، سگلاب، سقلاب و هزد هم گفته اند
(۱۰، ج ۱، ص ۴۰۲) فارسی معرب (۴، ص ۲۰۹)

بادیان



گیاهی است خوشبو، دارای گل‌های زرد چتری، بلندیش تا یک متر میرسد، برگ‌هایش شبیه به برگ شبت، تخم‌های آن ریز و معطر، در طب و شیرینی پزی و ساختن لیکورها به کار میرود. رازیان، رازیانه، رازیانج، رازیام و بادتخم هم میگویند، وادیان و والان نیز گفته شده. (۱۰، ج ۱، ص ۲۹۱) فارسی معرب (۴، ص ۲۱۰)

بادآهنج



دریچه، روزنه، دریچه یی که برای وزیدن باد بازکنند، بادآهنج و بادهنج نیز گفته شده. (۱۰، ج ۱، ص ۲۸۶) فارسی معرب (۶، ص ۲۹)

بادق

شراب، می، هرنوشابه یی که نوشیدن آن مستی بیاورد. و نیز باده در اصطلاح عارفان و متصوفه عبارت است از نصرت الهی و عشق (باده ی عرفان). (۱۰، ج ۱، ص ۲۹۱) و- آخرین مرحله ی غلیان عصیر انگور که مستی آور میشود. معرب (۱۵، ص ۳۵) معرب کلمه ی (باده) فارسی. (۱۶)

بادنجان



گیاهی است یکساله، دارای ساقه های سبتر و برگهای پهن و گلهای ریز بنفش، ثمر آن دراز و بنفش یاسیاه رنگ، پخته ی آن خورده میشود، خاصیت غذایی آن کم است اما ملین است، ترشی هم ازان درست میکنند، بادنجانی که خوب نرسیده و رنگش سیاه نشده باشد دارای ماده ی سمی است و آن را نباید خورد، بادنگان و باتنگان نیز گفته شده، بادمجان هم میگویند. (۱۰، ج ۱، ص ۲۹۰) فارسی (۱۸، ص ۱۸۷؛ ۴، ص ۲۱۰)

بارة

چهلمین جزء واحدپولی. ترکی (۱۸، ص ۱۸۸) فارسی معرب (، ص ۲۱۱)

باریاء



حصیر، فرش ی که از نی شکافته مییافتند، بوریه هم میگویند، در فارسی بوری میگویند، بلاج هم گفته شده.

(۱۰، ج/۱، ص ۳۸۵) فارسی معرب (۱۵، ص ۷۶) معرب کلمه ی)
بوریا (فارسی (۱۶)

باز



یکی از پرندگان شکاری، دارای منقارخمیده و چنگالهای قوی، پرهایش به رنگ قهوه یی، بیشتر در کوهها به سرمیبرد، پرندگان و حیوانات کوچک را شکار میکنند، در قدیم او را برای شکارکردن جانوران

تربیت میکردند و درشکارگاهها از پی صید میفرستادند ... (۱۰، ج/۱، ص ۲۹۸) فارسی معرب (۴، ص ۲۱۱)

بازار



جای داد و ستد و خرید و فروش کالاها، محل اجتماع فروشندگان و خریداران، کوچه ی سرپوشیده یی که دارای چندین دکان یا فروشگاه

باشد. (۱۰، ج/۱، ص ۲۹۹) فارسی (۱۸، ص ۱۸۸؛ ۴، ص ۲۱۱؛ ۶، ص ۲۹)

بازدار



دارنده ی باز، نگاهدارنده ی باز، کسی که باز های شکاری را رام و تربیت میکند، بازیار و بازیان هم گفته شده. (۱۰، ج/۱، ص ۳۰۰) فارسی (۱۸، ص ۱۸۸؛

۴، ص ۲۱۱)

بازرگان

بازارگان : مرکب از « بازار » و « گان » (پسوند نسبت واتصاف)
تاجر، سوداگر، کسی که در بازار دکان یا حجره داشته باشد و کالای
عمده خرید و فروش کند. (۱۰، ج ۱، ص ۳۰۱) فارسی (۱۸، ص ۱۸۸ ؛
۴، ص ۲۱۱)



نوعی از بزهای کوهی که پادزهر حیوانی ازان

به دست میاید. فارسی معرب (۴، ص ۲۱۱)

بازن

بازهر

ضد زهر، تریاق، هردارویی که برای دفع سم به کار برود، بازهر
و فادزهر هم میگویند. در قدیم نوعی سنگ راهم که از کیسه ی صفرای
بزکوهی یا گاوکوهی به دست می آوردند، سنگ بازهر، زهرمههره،
حجرالسم و حجرالتیس میگفتند و آن را به طور خوراکی یا مالیدنی
درمداوای سم خوردگی و معالجه ی سم حشرات گزنده به کار میبردند.
(۱۰، ج ۱، ص ۴۱۷ - ۴۱۸) فارسی معرب (۶، ص ۲۹؛ ۴، ص ۲۰۹)

بازی

نگا. باز. فارسی معرب (۴، ص ۲۱۱)

باسنّة



ابزار شخم زدن زمین، همچنان به تمام

ابزارکار اطلاق میشود. فارسی معرب (۴، ص ۲۱۳)

باسنه



بوسیدن، بوسه کردن. [و درینجا به شکل فعل ماضی به معنای (بوسیدش) استعمال شده است].
فارسی معرب (۱۵، ص ۷۶)

باشق



قرقی، قوش، پرنده یی است شکاری و زردچشم، کوچکتر از باز، بسیارچالاک و تیزپیر، شکارش گنجشک و سار و کبوتر و سایر پرندهگان کوچک است، رنگی خاکستری تیره، زیر سینه وشکمش سفید با لکه های حنایی ... در فارسی [باشه]، واشه، بازک و بازکی نیز گفته شده. (۱۰، ج ۱، ص ۳۰۶) معرب (باشه) فارسی (۵، ص ۴۱۰؛ ۴، ص ۲۱۳؛ ۶، ص ۳۹)

ببر



حیوانی است قوی جثه، گوشتخور و درنده، پوست بدنش زرد رنگ و دارای خطهای سیاه، از شیر خطرناکتر است، چهارپایان بزرگ و گاهی انسان را طعمه ی خودمیسازد، از درخت بالا میروند، در آب هم شنا میکند ... (۱۰، ج ۱، ص ۲۱۶) در کشورهای جنوب آسیا به کثرت یافت میشود. فارسی معرب (۴، ص ۲۱۶)

بَتِيَّة



بشکه ی بزرگی که از چوب ساخته شده

باشد. فارسی معرب (۴، ص ۲۱۷)

بَحْت



بهره، نصیب، طالع، اقبال، شانس. (۱۰، ج ۱،

ص ۳۱۹) فارسی (۱۸، ص ۱۹۳؛ ۴، ص ۲۲۱) و -

اشتر- خراسانی. معرب (۱۵، ص ۴۱) منسوب به

(بخد).^(۱)

بَحْثِيش

عطا دادن، پول یا چیز دیگر بی عوض به کسی دادن، گذشت

کردن (۱۰، ج ۱، ص ۳۲۱) فارسی (۱۸، ص ۱۹۳؛ ۶، ص ۳۶)

بَدْرُون

اتاق زیرزمینی که ازان به حیث انبار یا نشیمنگاه استفاده کنند.

در فارسی بیدون نیز گویند. در عربی آن را سَرَب مینامند. (۱۵، ص ۴۳)

بَدَج



حمل. [بچه ی گوسفند و آهو تا ششماهگی].

معرب (۱۵، ص ۴۵).^(۲)

^(۱) بخد: (به ضم با) منطقه یی بوده است در خراسان قدیم، که اکنون یکی از مضافات ولایت بلخ

دراغانستان میباشد. - م.

^(۲) معرب کلمهء (بره) فارسی (م)

بَذْرَقَة

حقارت، توهین. و - پاسبانان کاروانها. فارسی معرب (۴، ص ۲۲۵).^(۱)

برادر

پسری که با دختر یا پسر دیگر از یک پدر و مادر باشد، نسبت به آن پسر یا دختر برادر است، [در ایران] داداش هم میگویند، دادر نیز گفته شده ... (۱۰، ج ۱/، ص ۳۳۰) کلمه یی است ترکی [فارسی]، در زبان انگلیسی نیز (Brother) به همین معنی آمده است. (۶، ص ۳۲)

بَر باریس



گیاهی است خاردار که در صحراها میروید، برگهای آن شبیه به برگ یاسمین و ثمر آن مانند آس است. ازان به حیث یک گیاه تزئینی استفاده میکنند. فارسی معرب (۴، ص ۲۲۶)

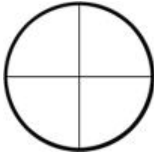
بَر بَط



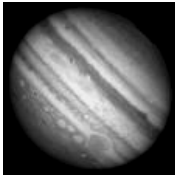
عود، یکی از آلات موسیقی شبیه تار، که کاسه اش بزرگتر و دسته ی آن کوتاهتر است. (۱۰، ج ۱/، ص ۳۳۳) معرب (۱۵، ص ۴۶) فارسی معرب (۴، ص ۲۲۶)

^(۱) این واژه پس از رفتن به زبان عربی، تغییر معنی داده است. اصل آن در فارسی بدرقه، به معنای راهنمایی، رهبری و مشایعت میباشد. (م)

پَر جاس



هدف، نشانه ی تیر، آماجگاه (۱۰، ج ۱ / ص ۳۳۴) و - سنگی که در چاهها به منظور بازکردن چشمه های آن میاندازند. فارسی معرب (۴، ص ۲۲۷)



بَر جیس

سیاره ی مشتری. فارسی (۱۸، ص ۱۹۷؛ ۴، ص ۲۲۷)

بَر زَقَة

نوعی از کیک که کنجد را با آن مخلوط کرده باشند. فارسی (۱۸، ص ۱۹۸)

بَر زِیق



گروهی از مردم، جمع آن برزایق. و - سرکهای فرعی وابسته به جاده ی بزرگ. فارسی معرب (۴، ص ۲۲۸)

بُرْسُن



پنبه، و آنچه که با آن شبیه باشد. فارسی معرب (۴، ص ۲۲۹)

پَر سام

سینه درد، ورم سینه، التهاب پرده ی بین کبد و قلب، ذات الجنب (۱۰، ج ۱ / ص ۳۳۷) فارسی معرب (۴، ص ۲۲۹)

بُرْطُمان



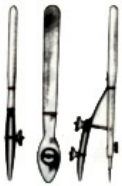
ظرف کوچک شیشه‌ی یاچینی که دران مربا یا امثال آن را نگاهداری کنند. کلمه‌ی است فارسی الاصل، که اصل آن (مرتبان) است. (۱۵، ص ۵۰)

بِرْ قِیل



یکی از آلات جنگی که با آن گلوله یاسنگ راپرتاب میکنند. همچنان آن را جلاهیق نیز میگویند. فارسی معرب (۴، ص ۲۳۰)

پِرْکار



آلتی است دوشاخه برای کشیدن دایره و اندازه گیری خطهای مستقیم، فرجار و فرگار و پردال و بردال هم گفته شده. (۱۰، ج ۱، ص ۴۵۴) فارسی (۱۸، ص ۱۹۹؛ ۴، ص ۲۳۰)

بِرْ نَامِج

آنچه برسرنامه یا کتاب بنویسند، عنوان، دیباچه. نوشته یا دستورچاپ شده که روش و آیین جشن یا انجمنی را شرح بدهد، دستورکار، پروگرام، ورنامه هم گفته شده ... (۱۰، ج ۱، ص ۳۴۴) و - طرحی که برای اجرای کاری ریخته میشود. و - بودجه. فارسی (۱۸، ص ۱۹۹؛ ۴، ص ۲۳۱)

پِرواز

چوکات، [چارچوب] . فارسی (۱۸ ، ص ۲۰۰ : ۴ ، ص

(۲۳۱)



پِروانه

کلمه یی است فارسی، دراصل به معنای دربان؛ اما در عهد حکومت سلجوقیان در آسیای صغیر، بر صدر اعظم (رئیس الوزرا) اطلاق میشده است. (۶ ، ص ۳۳)



بَرید

پیگ، قاصد. و - اداره یی است عامه، که کاران گرفتن و فرستادن نامه ها و بسته های پستی به مقاصد قبلاً تعیین شده است. و ارسال این نامه ها و بسته ها از طریق بری یا بحری و یاهوایی صورت میگیرد. فارسی (۱۸ ، ص ۲۰۰ : ۴ ، ص ۲۳۲)

بَزْدَرَة

شغل و حرفه ی بیزار. فارسی (۱۸ ، ص ۲۰۱) نگا. بیزار.

بُزْل

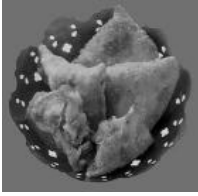
نوعیست از بزهای کوهی، که ازان پادزهر حیوانی به دست میاورند. فارسی معرب (۴ ، ص ۲۳۳)



بَس

بسیار، افزون. و نیز به معنای کافی و تمام. و کلمه ی امر یعنی بس کن. باز بایست، دست بردار. (۱۰ ، ج ۱ / ۱ ، ص ۳۵۲) فارسی (۱۵ ، ص ۴ : ۵۵ ، ص ۲۳۳)

بَسْبُوسَة



نوعی خوراک که آن را از آرد، روغن و شکر درست میکنند. دخیل (۱۵، ص ۵۵) معرب (سنبوسه) فارسی (۵، ص ۶۶۷)

بُستان

باغچه ی کوچکی که دارای درختهای پراکنده بوده و در میان درختان آن امکان زرع و کشاورزی باشد. درغیرآن باغ است. معرب (۱۵، ص ۵۵) فارسی معرب (۴، ص ۲۳۴) دخیل از فارسی (۱۶)

بِشْبِش

برگ تربوز ابوجهل. فارسی معرب (۴، ص ۲۳۵)

بِشْتَخْتَة



بش [پیش] در زبان فارسی به معنای امام [پیش روی]، و تختَه [تخته] به معنای میز؛ یعنی: میزی که درپیش روی گذاشته میشود. و آن را صرافان به کار میبردند. (۶، ص ۳۴)

بُشْرُف

آغاز لحن درموسیقی. فارسی (۱۵، ص ۵۸)

بَشْکِیر



لنگ حمام، فوته. دخیل (۱۵، ص ۵۹) معرب (پیشگیر) فارسی (۵، ص ۴۴۷)

بِشْمَاط

بقسماط، نوعی نان روغنی، نان روغنی خشک که به تکه های کوچک چهارگوش یاگرد درست کنند.... (۱۰، ج/۱، ص ۳۶۵) و - نوعی شیرینی که آن را از آرد و تخم و شکر درست میکنند. فارسی معرب (۴، ص ۲۳۶)

بَصْرَة

زمین سخت و سرخرنگ. بَصْرَة : خاک بیخته شده ی مخلوط باریگ. و - سنگ نرم سفید رنگ. فارسی معرب (۴، ص ۲۳۶)

بَقْم



درختی است بلند و تناور، برگهایش مانند برگ بادام، گلهایش ریز، ثمر آن گرد و سرخرنگ، چوب آن نیز سرخرنگ و ازان رنگ سرخی میگیرند، که در رنگرزی برای رنگ کردن پشم و ابریشم به کارمیرود... بقم نیز گفته شده. (۱۰، ج/۱، ص ۳۶۴) فارسی معرب (۴، ص ۲۴۴)

بَقْيَار



کلمه یی است فارسی الاصل، به معنای فرش سیاهرنگی که از پشم شتربافته شده باشد. و - نوع بزرگی از دستار که آن را وزرا و نویسندگان به سرمیکردند. (۶، ص ۳۶ - ۳۷)

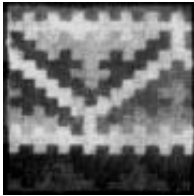
بَلارِج



پرنده یی است دارای پاهای بلند و گردن دراز و بالهای بزرگ و دم کوتاه، روی درختان بلند و جاهای مرتفع لانه میگذارد، حشرات و موشها و خزندگان را شکار میکند، مار را هم میخورد... (۱۰، ج/۲، ص ۱۷۲۱) [آن را لک لک هم میگویند.]

فارسی معرب (۴، ص ۲۴۶)

بَلاس



گلیم، فرشی که از پشم به رنگهای مختلف میبافند و پُرز ندارد. جامه ی پشمی خشن و ستبر که قلندران و درویشان برتن میکنند، پالاس هم گفته شده. (۱۰، ج/۱، ص ۴۷۸) فارسی (۱۸، ص ۲۱۰)

بَلخَش

نوعی از احجار کریمه ی قیمت بها که آن را از بلخشان [بدخشان] به دست میاورند. [لعل] فارسی معرب (۴، ص ۲۴۷)

بِلور

یکی از اقسام شیشه که از ترکیب سلیکات دوپتاسیم و سلیکات دوپلمب ساخته میشود، در فارسی به ضم با و لام تلفظ میکنند. (۱۰، ج/۱، ص ۳۷۲) فارسی (۱۸، ص ۲۱۳؛ ۴، ص ۲۴۹)

بَلِیج



چوبیست دراز که از آن در پیش راندن و تعیین جهت کشتی استفاده میکنند. و - پارو، که با آن زورق راهدایت میکنند. فارسی
معرب (۴، ص ۲۵۰)

بَلِيح



ثمردرختی است جنگلی، حجم و شکل آن مانند
زیتون است، درصنعت چرمسازی ازان استفاده مینمایند.
فارسی معرب (۴، ص ۲۵۰)

بَم

صدای پُر و درشت که از تار و عود و امثال آنها برآید. سیم تار که
صدای پر و درشت بدهد. صدای بلند و کلفت، نقیض زیر، که صدای
باریک و نازک است، بام هم گفته شده (۱۰، ج ۱، ص ۳۷۴)
فارسی معرب (۴، ص ۲۵۰)

بَنْج



گردی که از مخلوطی از برگها و سرشاخه
های تازه ی گلدار شاهدانه میگیرند و به واسطه ی
مواد سمی یی که دارد مخدر است و آن را مانند
توتون [تنباکو] درسر غلیان یا چپق [چلم]
میریزند و تدخین میکنند، و مایع آن (بنگاب) را
مانند مسکرات مینوشند، وازان موادی هم گرفته میشودکه درطب به
کارمیرود، بنگ اثرشدید درمغز دارد و سکر میاوردکسی که بنگ
استعمال میکند زیاد حرف میزند و میخندد و خیالات طرب انگیز به او

دست میدهد، گاهی هم به تهوع و عطش مفرط دچار میشود. (۱۰، ج/۱، ص ۳۸۰) فارسی (۴، ص ۲۵۱)



بِنَجْرَة

دهانه ی توپ. فارسی (۱۸، ص ۲۱۴)

بَنَجَکَشت



گیاهی است از دسته ی میخکها، بته اش کوتاه و دارای برگهای دراز، گلهايش صورتی و دارای پنج گلبرگ، از گلهای زینتی است و آن را درباغچه ها میکارند. ثمردرخت میخک راهم میگویند. (۱۰، ج/۲، ص ۱۵۷۶) فارسی معرب (۴، ص ۲۵۱)

بَنَجَکَشت



فلفل بری، گونک، دل آشوب، درختچه یی است دارای برگهای پنجه یی شبیه به برگ شاهدانه و گلهای زیبا به صورت سنبله به رنگ آبی مایل به بنفش یاسرخ کم رنگ. درنواحی شمالی و جنوبی ایران، [افغانستان]، خراسان [مشهد] و تهران میروید، بلندیش تا دو متر میرسد، و چون گلها و برگهای زیبا دارد به عنوان درختچه ی زینتی هم کاشته میشود. تخمهایش شبیه به فلفل است و برگهای آن نیز طعم تند شبیه به طعم فلفل دارد و کوبیده ی برگهای خشک آن را در غذا میریزند. درطب قدیم درمعالجه ی روماتیزم و دفع کرمهای طفیلی به کارمیرفته ... (۱۰، ج/۱، ص ۴۸۵) فارسی معرب (۴، ص ۲۵۱)

بَنْد

علم یا پرچی بزرگ، فصل یا فقره یی از کتاب، قید، حیل و نیرنگ

.... فارسی (۱۸ ، ص ۲۱۴)

بِنْدَار

احتکار، گردآوری و انبار کردن کالاهای تجارتي به قصد گران

فروشی. دخیل (۱۵ ، ص ۷۱) فارسی معرب (۴ ، ص ۲۵۱)

بَنْدَر

جایی در کنار دریا که محل توقف و بارانداختن

یا بارگیری کشتیها باشد، و هر شهري که در کنار دریا

باشد، بندرگاه نیز میگویند (۱۰ ، ج ۱ ، ص ۳۷۷)

فارسی (۱۸ ، ص ۲۱۴ ؛ ۴ ، ص ۲۵۱)

بَنْدَف

نگا. بند. فارسی (۱۸ ، ص ۲۱۴)

بُنْدُق

درختی است از تیره ی پیاله داران، دارای

برگهای پهن و دندانه دار و گلهای خوشه یی، دانه

ی آن کوچک و گرد با پوست سخت و مغز آن خوش

طعم و ماکول و دارای یک ماده ی زیادکننده ی

فشارخون است، روغن هم ازان میگیرند و روغن آن



به مصرف تغذیه، صابون سازی و عطرسازی میرسد... (۱۰، ج/۲، ص ۱۵۵۲) و - هرچیزی که کروی شکل بوده و مانند گلوله پرتاب گردد. فارسی (۱۸، ص، ۲۱۴) یونانی معرب (۴، ص ۲۵۱)

بُنْدُقْدَار

تفنگداری که در عقب پادشاه میایستد. و این کلمه یی است مرکب از دولفظ فارسی بندق : به معنای تفنگ. و دار : به معنای گیرنده. (۶، ص ۳۸)

بَنْزَهَیْر



در مصر لیموی ترش رامینامند. کلمه یی است فارسی الاصل به معنای ضدزهر. (۱۵، ص ۷۱)

بِنْفَسَج



گیاهی است کوتاه، دارای ساقه های باریک و برگهای متناوب، گلهايش کوچک و به رنگ بنفش یا آبی یا زرد و دارای پنج گلبرگ، درباغچه ها میکارند و در بهار پیش از سایر گلها میرسد، عطر آن را میگیرند... نوعی ازان که گلهای بنفش دارد، گل آن در طب به عنوان ملین به کار میرود. (۱۰، ج/۱، ص ۳۷۹) معرب (بنفشه) فارسی (۱۶) فارسی معرب (۴، ص ۲۵۱)

بَهْت

سنگ سفید درخشنده . فارسی معرب (۴، ص ۲۵۲)

بهرام



گل کاجیره، کافشه، رنگ زرد که با آن جامه را رنگ کنند. (۱۰، ج/۲، ص ۱۴۴۰) و - سیاره ی مریخ. فارسی (۴، ص ۲۵۳)

بهرامج



درختی است شبیه به درخت بید، دارای شگوفه های معطر که عرق آنها را میگیرند و آن را عرق بید مشک میگویند و ازان شربت درست میکنند، عرق آن ملین و مقوی قلب و معده است، بیدموش، گربه بید، شاه بید و بیدطبری ... و بهرامه هم گفته اند. (۱۰، ج/۱، ص ۴۰۲) فارسی معرب (۴، ص ۲۵۳)

بهرج

هدر، بیفایده. و - اماکنی که ورود هرکس دران آزاد باشد. فارسی معرب (۴، ص ۲۵۳)

بهرم

نگا. بهرام. و - حناء. فارسی معرب (۴، ص ۲۵۳)

بهرمان

عصفر: [رنگ زردی که با آن جامه را رنگ کنند.] و در زبان عربی به نامهای احریض، خریع، شوران و مریق نیز یاد میشود. و - یکی

از سنگهای قیمتی سرخرنگ که درخشندگی شدید دارد. [یاقوت سرخ]
فارسی معرب (۴، ص ۲۵۳)

بَهْلَوَان



کسی که در یکی از ورزشها، سرآمد دیگران
باشد. معرب (۱۵، ص ۷۴) فارسی معرب (۴، ص
۲۵۳)

بَهْمَن



گیاهی است پر خار و دارای برگهای بریده که
در کوهها میروید، بیخ آن شبیه زردک و به رنگ سرخ
یاسفید، سابقاً بیخ آن را به نام بهمن سرخ و بهمن
سفید در طب به کار میبردند و آن را بهمنین و بهمنان
هم گفته اند. (۱۰، ج ۱، ص ۳۹۵) فارسی معرب
(۴، ص ۲۵۳)

بُوتَقَة



ظرف کوچکی که در آن طلا و نقره ذوب میکنند،
بوته ی زرگری. (۱۰، ج ۱، ص ۳۸۳) فارسی (۱۸، ص
۲۱۶؛ ۴، ص ۲۵۵)

بُودَقَة

نگا. بوتقة. فارسی معرب (۱۸، ص ۲۱۶؛ ۴، ص ۲۵۵)

بُورَة

حفره، [سوراخ]، مرکز تجمع نور در عدسیه ها. فارسی معرب
(۴، ص ۲۵۴)

بُورَق

بوره، بورک، بورق، تنگار، تنکار، بورات دوسود، ترکیب اسیدبوریک و سود که در طب و صنعت از جمله در ساختن شیشه و لعاب ظروف سفالی و لچیم کاری به کار می‌رود، به طور طبیعی در بیشتر دریاچه های ایران و هندوستان وجود دارد. (۱۰، ج ۱، ص ۳۸۴ - ۳۸۵) فارسی و شاید یونانی (۱۸، ص ۲۱۶)

بُورِي

نوعی از ماهیان بحری. فارسی (۱۸، ص ۲۱۶)

بُورِيَّة

نگا. باریاء. فارسی (۱۸، ص ۲۱۷) معرب (بوریا) فارسی (۱۶)

بُوز

در اصطلاح عامیانه گرداگرد دهان خوک رامی‌گویند. و - نوعی شیرینی که آن را از شیر، شکر و غیره درست کرده منجمد می‌سازند. و این کلمه بی است فارسی الاصل به معنای: بیخ زده. (۱۸، ص ۲۱۷)

بُوزَة

نگا. بوز. فارسی (۱۸، ص ۲۱۷)

بُوصِي

نوعی از کشتی. معرب (۱۵، ص ۷۶) فارسی معرب (۴، ص

(۲۵۵)



بَيَادَة

عسکری که با پای خود می‌رود و بر مرکب سوار نیست. فارسی (۱۸ ، ص ۲۱۷)

بَيَادِي

مفرد بیادَة. فارسی (۱۸ ، ص ۲۱۷)

بِیْب

مجرای آب در حوض . فارسی معرب (۴ ، ص ۲۵۷)

بِیَجِير

کلمه بی است فارسی، اصل آن (بارگیر) است، به معنای اسپ یا هر حیوان دیگری که مخصوص بارگرفتن باشد، و بیشتر مربوط به آسیابها بوده است. (۶ ، ص ۴۰)

بِیْدَسْتَر

نگا. بادستر. فارسی معرب (۴ ، ص ۲۰۹)

بِیْدَق



راهنما در سفر. و - آن که با پای پیاده برود. و -

بیذق شطرنج : یکی از دانه های آن. فارسی (۱۸ ، ص ۲۱۸) ؛ (۴ ، ص ۲۵۷)

بِیْرِق



پرچم، علم، رایت، پارچه بی سفید یا رنگین که بران نقشی باشد و بر سر چوب کنند و علامت یک کشور یا دسته یا حزب باشد (۱۰ ، ج ۱ / ص ۴۰۳) ترکی (۱۸ ،

ص ۲۱۸؛ ۶، ص ۴۰) فارسی معرب (۴، ص ۲۵۷)

بَیْرَم



میله ی آهنی ضخیم برای حرکت دادن چیزهای سنگین یا سوراخ کردن زمین، بارم و دیلم هم میگویند.

(۱۰، ج ۱، ص ۴۰۳) فارسی معرب (۴، ص ۲۵۷)

بَیْزار

نگا. بازدار. فارسی معرب (۱۸، ۲۱۸)

بِیْشَة

[پیشه] کلمه یی است فارسی به معنای هنر و

مهارت. و - (فنجان بیْشَة) : پیاله یی بدون دسته، که در ساختن آن مهارت به کاررفته باشد. و آن را برای نوشیدن قهوه ی تلخ به کارمبیرند. (۶، ص ۴۰)



بَیکار

نگا. برکار. فارسی (۱۸، ص ۲۱۹)

بِیْمارستان

جایی که بیماران را پرستاری و معالجه

میکنند، مریضخانه، بیمارخانه، بیمارسان و

مارستان هم گفته اند ... (۱۰، ج ۱، ص ۴۰۹)

فارسی (۱۸، ص ۲۱۹؛ ۶، ص ۴۱؛ ۴، ص ۲۶۰)



farkhary.com

تَاغِنَدَسْت

گیاهی است یک ساله از خانواده ی چترسران. در طبابت ازان استفاده میکنند. فارسی معرب (۴ ، ص ۲۶۵)

تَاْمُول



درختچه یی است شبیه به تاک که برای آن داربست درست میکنند، برگهایش پهن و سبز و معطر، برگهای آن رامیچوند، اشتها را تحریک میکند، یک قسم آن هم برگهای کوچک و سفیددارد، درهند و مالیزیا و هندوچین میروید. (۱۰ ، ج ۱/ ، ص ۵۲۹) فارسی معرب (۴ ، ص ۲۶۵)

تَبَّان



شلوار و یا تنبانهای کوتاهی که دریانوردان، آبیازان و کشتی گیران آن را به تن میکنند. فارسی (۱۸ ، ص ۲۲۴ ؛ ۴ ، ص ۲۶۷)

تَجَاب

نقره ی ذوب شده. فارسی معرب (۴ ، ص ۲۷۱)

تَخْت



نشیمنگاهی که از چوب یا فلز به شکل مربع یا مستطیل میسازند و دارای چهارپایه یا بیشتر است و بر روی آن مینشینند. و نیز کرسی یا جایگاه مخصوص که پادشاهان بر آن مینشینند، به این معنی اورنگ و اورند و کت هم گفته شده (۱۰، ج/۱، ص ۵۴۷ - ۵۴۸) فارسی (۱۸، ص ۲۳۶ : ۴، ص ۲۷۹)

تَحْتِرَوَان



تختی شبیه به صندوق که دارای چهار دسته ی بلند است و مسافر در آن مینشینند و آن را چهار نفر روی دوش میگیرند و میبرند یا در جلو و عقب آن دو اسپ یا استرمیندند. (۱۰، ج/۱، ص ۵۴۸) معرب (۱۵، ص ۸۲ : ۶، ص ۴۲) ^(۱)

تَدْرَج



پرنده یی است زیبا منظر، دارای نقشهای رنگارنگ و دم دراز. فارسی (۱۸، ص ۲۳۹ : ۴، ص ۲۸۳)

تَدَّرَج

نگا. تدرج. فارسی (۱۸، ص ۲۴۰)

^(۱) این کلمه مرکب است از دو لفظ فارسی ، تخت : به معنای نشیمنگاه ، و روان : به معنای رونده و جاری ؛ لذا با در نظر داشت اصالت هردوی آن ، میتوان گفت که این واژه دخیل است ، نه معرب . - م .

تر

رشته یا نخی که معماران آن را بر روی دیوارها و ساختمانها میکشند و با آن اندازه گیری میکنند. فارسی (۱۸، ص ۲۴۱؛ ۴، ص ۲۸۸)^(۱)

تربامان

گیاهی است خاردار، برگهایش دراز، شاخه هایش باریک و مجوف، گلهایش کبود رنگ، برگ و گل و ساقه ی آن بسیار تلخ است، ... و بلندیش تا ۵۰ سانتی متر میرسد، برگ و گل و عصاره ی آن در طب به کار میرود، در بیماریهای کلیه و کبد و اسهال نافع است. (۱۰، ج ۲، ص ۱۴۶۷) به عربی آن را غافث میگویند. فارسی معرب (۴، ص ۲۸۶)



ترزی

خیاط. معرب کلمه ی (درزی) فارسی (۱۵، ص ۸۴)

ترکاش

تیردان، جعبه یا کیسه یی که در قدیم تیرهای کمان را در آن می گذاشتند و به پهلوی خود آویزان میکردند، شغا، شکا و کیش هم گفته شده. (۱۰، ج ۱، ص ۶۴۹)^(۲) فارسی معرب (۶، ص ۴۴)



ترکش

^(۱) معرب کلمهء (تار) فارسی . م .

^(۲) این کلمه در زبان عامیانه ی عربی به کار گرفته میشود و در ادبیات عربی از آن استفاده یی صورت نمیگیرد . م .

نگا. ترکاش. فارسی معرب (۶ ، ص ۴۴)

تُرُنْج



میوه یی است از نوع مرکبات، درشت و سنگین، پوست آن زبر و ضخیم و زرد رنگ و خوشبوست، ازان مربا و ترشی درست میکنند، برای تصفیه ی خون و تقویت قلب و معده و کبدنافع است، درخت آن شبیه به درخت لیمو اما برگهایش درشت تراست، بادارنگ، بادرنگ، واترنگ، وارنگ، وادارنگ، واتس و باتو هم گفته شده ... (۱۰ ، ج ۱ / ص ۳۱۲) فارسی معرب (۴ ، ص ۲۹۰)

تُرُنْجَان

نگا. بادرنجبویة. فارسی معرب (۴ ، ص ۲۹۰)

تُرُنْشَاه



گیاهی است ازخانواده ی مرکبات، دارای

گلهای آبی رنگ. فارسی معرب (۴ ، ص ۲۹۰)

تُف

آب دهان که ازدهان بیرون بیندازند، خدو، خیو. (۱۰ ، ج ۱ / ص

۵۹۳) درعربی آن را (بسق) میگویند. (۱۵ ، ص ۸۵)^(۱)

تَك

آوازی که از آلات ضربی موسیقی برمیخیزد. فارسی (۱۵ ، ص ۸۶)

تَلُونَة

(۱) دخیل ازفارسی . - م .

حاجت، [ضرورت]. و - مکث کردن بی مورد. فارسی معرب (۴، ص ۳۳۶)

تَنَبَّك



نوعی از تنباکوی عجمی، که تدخین برگهای

آن با چپق یا چلم صورت میگیرد. فارسی (۱۸، ص ۲۹۰)

تَنْجَرَة



دیگ فلزی. فارسی معرب (۴، ص ۳۴۶)

تُوبال

توپال، ریزه‌هایی که از مس یا آهن تفته، هنگام کوبیدن

وچکش زدن بر آن میریزد، سخاله، سونش و براده نیز میگویند. (۱۰، ج ۱/،

ص ۶۳۲) معرب (۱۵، ص ۸۲) فارسی معرب (۴، ص ۳۵۲)

تَوَبَل

قطعات کوچک غذا که هنگام خوردن از دهان بیرون میریزد.

فارسی معرب (۴، ص ۳۵۲)

توتیا

سرمه، اکسید روی که از اثر ذوب سرب و روی در کوره‌های

ذوب به دست میآید. دودی که در موقع گداختن سرب در بالای کوره

جمع میشود. و - توتیا: از داروهای چشم بوده و در معالجه‌ی بعضی از

اورام چشم و برای تقویت باصره به کار میرفته (۱۰، ج ۱/، ص ۶۳۵)

فارسی معرب (۴، ص ۳۵۲)

تَوَدَرِي



گیاهی است بیابانی شبیه به گیاه خردل، برگ‌هایش باریک و کرکدار، گل‌هایش زرد و خوشه‌یی، دانه‌های آن ریز و قهوه‌یی رنگ و لعابدار، ترکرده یا دمکرده‌ی آن را برای تسکین سینه درد و دفع سرفه می‌خورند، دم کرده‌ی برگ یا گل آن نیز به کار می‌رود، برای صاف کردن سینه و رفع گرفتگی صدا نافع است، قدمه، قدامه، مادر دخت، شندله، اوسیمون و جنفج هم می‌گویند. (۱۰، ج ۱، ص ۶۳۶) فارسی (۱۸، ص ۲۹۹)

تُوز



ارجن، ارجان، ارژنه : درخت بادام کوهی که میوه‌ی آن تلخ است، چوبش سخت و گره دار است و ازان عصا و چوبدستی درست می‌کنند، صمغ عربی هم ازان می‌گیرند، ارزن، بخرک و بخورک نیز گفته‌اند. (۱۰، ج ۱، ص ۱۱۳) و - چوبی که با آن توپ بازی می‌کنند. و - طبیعت و فطرت اصلی. فارسی معرب (۴، ص ۳۵۴)

تیر

چوب راست و بزرگی که دوطرف آن را بر روی دو دیوار مینهند و چوب‌های سقف را روی آن می‌گذارند معرب (۱۵، ص ۹۱) ^(۱)

تیغار

^(۱) دخیل از فارسی . م .



ظرف سفالی بزرگ که چرمگران به
منظور پاکیزه کردن چرم ازان استفاده میکنند.
فارسی معرب (۴، ص ۳۵۷)

تِیْمَاء



دشت، بیابان، فلات، زمین وسیع بی آب
و علف که دران راه گم کنند و هلاک شوند. (۱۰
، ج ۱، ص ۶۵۲) و - ستارگان برج جوزا. فارسی
معرب (۴، ص ۳۵۷)

جَاشَنکِیر

کسی که متصدی چشیدن خوردنیها و نوشیدنیهای پادشاه است، تا مبادا دران زهر ریخته باشند. و این کلمه یی است مرکب از دو لفظ فارسی: جاشا، به معنای چشیدن، و کیر [گیر]: به معنای گیرنده. (۶، ص ۵۵)

جَالِیش

کلمه یی است فارسی به معنای موی. و - عده یی که در جنگها و معارک پیشاپیش لشکر حرکت میکنند. و - در دولت ممالیک : پرچمی بوده است بزرگ که در قسمت بالایی آن مقداری موی اسپ را میبستند و آن را چهل روز قبل از شروع جنگ بر روی ساختمان (طبلخانه) به اهتزاز در میاوردند (۶، ص ۵۰)

جَام



پیاله، ساغر، گیلان، ظرفی از طلا یا نقره یا آبگینه یا چیز دیگر که دران آب یا شراب بنوشند (۱۰، ج ۱، ص ۶۶۹) فارسی (۱۸، ص ۳۱۴)

جَامَادَار

مأمور و نگهبان جامه خانه، کسی که انبار البسه به او سپرده میشود. و - نوکر و خدمتگاری که وظیفه ی او نگاهداری جامه های آقا

یا خانم است. و - کارگری که در سرحمام لباسهای مردم را حفظ میکند.
(۱۰، ج/۱، ص ۶۷۰) اصل کلمه در زبان فارسی جامادار [جامه دار] است.
(۶، ص ۵۴)

جامکیّة

حقوق ومقرری کارمندان ملکی ونظامی دولت. (۱۸، ص ۳۱۴) و
- کلمه یی است فارسی، مشتق از (جامه) به معنای لباس. و جامکیّة
عبارت است از مخارجی که جهت تعویض و تجدید لباسهای کارمندان
دولت پرداخت میشود، وگاهی به معنای پاداش و حقوق و بخشش
نیزآمده است... (۶، ص ۵۱) فارسی معرب (۴، ص ۳۷۵)

جاموس



حیوانیست از نوع گاو؛ اما ازان
بزرگتر و دارای شاخهای دراز، ماده ی آن
شیر بسیارمیدهد شیرش غلیظ وچرب است،
گامیش وگاموش هم گفته شده... (۱۰،
ج/۲، ص ۱۶۷۴) فارسی (۱۸، ص ۳۱۴ : ۴، ص ۳۷۵). معرب (گامیش از
فارسی (۱۶)

جاندارية

کلمه یی است فارسی الاصل که در عصرممالیک اشاعت یافت.
و معنای آن عبارت است از دسته یی که محافظت پادشاه را به دوش
داشته باشند، که خاصکیّة نیز از مرادفات این لقب است. و این کلمه از

دو لفظ فارسی تشکیل یافته است : جان، یعنی سلاح [؟] و دار، یعنی گیرنده [دارنده] ... (۶، ص ۵۱)

جَاوَرَس

دانه بی است تلخ مزه از نوع ارزن به رنگ خاکستری، برگ و خوشه ی آن شبیه به برگ و خوشه ی جو و بیشتر در میان کشتزار گندم میروید، بسل و شوشو هم گفته شده. (۱۰، ج ۲، ص ۱۶۷۴) در زبان عربی آن را دخن و ثمام نیز گویند. فارسی معرب (۴، ص ۳۷۶)



جَاوَشِير

گاوشیر، صمغی است بدبو به رنگ سرخ تیره و اندرون آن سفید، از بیخ و ساقه ی گیاهی به همین نام گرفته میشود، برای بیماریهای عصبی و هیستری و استسقاء و عسرالبول نافع است، گیاه آن دارای ساقه ی



بلند و پرزدار است، برگهایش شبیه به برگ انجیر و گلهای آن زرد خوشبوست، جواشیر و کوشیر هم گفته شده. (۱۰، ج ۱، ص ۶۷۵) فارسی معرب (۴، ص ۳۷۶)

جَاوِيش

رتبه بی است نظامی، معادل رقیب در عربی، [سرهنگ در ایران و دگرمن در افغانستان]. فارسی (۱۸، ص ۵۸۰) ترکی معرب (۴، ص ۶۹۶)

جَتر



شکلی شبیه به خیمه که روی آن توسط گیاهان
بالارو پوشیده شده باشد. فارسی معرب (۴ ، ص ۳۷۹)

جُدَاد

تارهای به هم پیچیده که بازکردن آن مشکل باشد. و - شاخه
های کوچک درخت که دورهم پیچیده باشند ... و - چین و چروک
لباس. فارسی معرب (۴ ، ص ۳۸۲)

جِرْبَان



دم شمشیر، نیام شمشیر، دسته ی شمشیر. و
- آن قسمت از لباس که مانند طوق دورگردن
میپچد (یخن). فارسی (۱۸ ، ص ۳۲۲)^(۱)

جَرَبَجِي

کلمه یی است فارسی الاصل، ویکی از القاب درباری. این لقب
اصلاً به افسری اطلاق میشده که وظیفه اش تهیه و توزیع غذا در
پایگاههای نظامی بوده. سپس به فرمانده قوای پیاده نیز اطلاق شده و
بعد ازان به فرمانده یک گروه (۱۲) نفری از عساکر - که وی در جرایم
کوچک حق تأدیب آنان را داشته - اطلاق میشده است. همچنان تاجران
ثروتمند مسیحی و مالکان کشتیها را نیز بدین نام فرا میخوانده اند.
(۶ ، ص ۵۲)

^(۱) معرب کلمهء (گریبان) فارسی . م .

جَرَبَنْدِيَّة



کیسه ی چرمی که شکارچیان، جانوران شکارشده ی خود را دران میگذارند. فارسی (۱۸ ، ص ۳۲۲)

جَرْدَق



قرص نان. فارسی معرب (۴ ، ص ۳۸۷)

جَرْدَقَة

نگا. جردق. فارسی معرب (۴ ، ص ۳۸۷)

جَرْمَشَق



نوعی است از درختان تزئینی، از خانواده ی قیقیات، دارای گل‌های رنگارنگ، که زنبورعسل از گل‌های آن نیز استفاده میکند. فارسی معرب (۴ ، ص ۳۹۰)

جُرْمُوق



نوعی از کفش که در قدیم روی موزه [جراب] به پا میکردند. امروزه به معنای گالش میگویند. (۱۰ ، ج ۱ ، ص ۶۸۷) معرب (۱۵ ، ص ۱۱۹) فارسی معرب (۴ ، ص ۳۹۰)

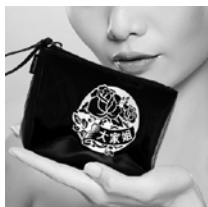
جَرِيب

مقیاس مساحت زمین، معادل ده هزارمترمربع، گریب و گری هم گفته شده. (۱۰ ، ج ۱ ، ص ۶۸۷) معرب کلمه ی (گریب) فارسی (۵ ، ص ۵۱۶)

جِرَاف

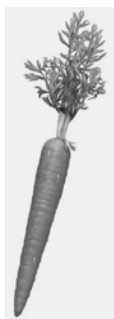
بیهوده، عبث، سخن بیهوده. (۱۰، ج/۲، ص ۱۶۸۷) و - خرید و فروش بدون تعیین وزن و مقدار... (۱۸، ص ۳۲۵) معرب کلمه ی (گراف) فارسی (۵، ص ۸۴۴؛ ۴، ص ۳۹۱)

جِزْدَان



چیزی شبیه صندوق کوچک یادستکول یا بکس دستی، که دران پول یا اوراق کاغذ را نگاهداری میکنند. ترکی (۱۸، ص ۳۲۵) ^(۱)

جَزْر



زردک، گزر، گیاهی است دارای ساقه های باریک و برگهای بریده، گل‌های سفید و چتری، ریشه ی آن که ستمبر و سرخ یا زرد رنگ است خورده میشود، و دارای ویتامینهای A, C, D و انواع ویتامینهای B میباشد، آهن و منگیز هم دارد، دارای مقداری قند نیز میباشد و قند آن برای بیماران مبتلابه مرض قند ضرر ندارد، برای رفع عفونت روده و اورام کبد و کلیه و بیماریهای عصبی و تقویت بینایی چشم مفیداست، هیموگلوبین خون را زیاد میکند و برای کم خونی نافع است، روی سلولها نیز تأثیر دارد، پوست را نرم و لطیف میکند و ضدپیری است. (۱۰، ج/۲، ص ۱۹۸۴) فارسی معرب (۴، ص ۳۹۱)

جِزِيَّة

^(۱) معرب کلمه ی (چیزدان) فارسی - م .

گزیت، خراج زمین، و مالیات سرانه که در قدیم دولتهای اسلامی از مردم غیر مسلمان – که اهل کتاب بودند و در ممالک اسلامی زندگی میکردند و اهل ذمه نامیده میشدند – میگرفتند. (۱۰، ج ۱، ص ۶۹۰) و در قرآن کریم آمده است: « **حتي يعطوا الجزية عن يد وهم صاغرون** ». (۱۵، ص ۱۲۲) معرب کلمه ی (گزیه) فارسی (۵، ص ۱۲۹)

جَص

جسمی است جامد و سفید شبیه خاکستر که از حرارت دادن سنگ گچ (۱۲۰ تا ۱۸۰ درجه) در کوره به دست میاید، سنگ گچ یا سولفات کلسیم یا ژپس در طبیعت به حالت بی شکل وجود دارد، گچ پخته را وقتی در آب، خمیر کنند به زودی سفت و محکم میشود و خود را میگیرد، غالباً برای سفید کردن اتاقها و قالبگیری و مجسمه سازی به کار میرود، هرگاه گچ پخته و نرم را با ژلاتین یا محلول سریشم یا زاج سفید مخلوط کنند، خمیری به نام استوک به دست میاید که شبیه به سنگ مرمر میشود، این خمیر برای ساختن مجسمه به کار میرود و مواد رنگی هم میتوان به آن افزود، گرچ نیز گفته شده. (۱۰، ج ۲، ص ۱۶۷۵ – ۱۶۷۶) یونانی (۱۸، ص ۳۲۸) و – در زبان عامیانه ی عربی آن را به نام (جفصین) به معنای زمین خشک و سخت میشناسند. (۱۸، ص ۳۲۸) فارسی معرب (۴، ص ۳۹۶)

جِفْت

تفاله ی زیتون پس از افشردن آن جهت استخراج روغن. و - تفاله
ی جو که بعد از کشیدن آب آن بجا میماند. و - یکی از آلات جراحی
دارای دو ساق. و - تفنگ شکاری دوميله. فارسی معرب (۴، ص ۳۹۷)

جُلاب

عرق گل، به خصوص عرقی که از یک قسم گل معروف به گل
محمدی یا گل گلاب میگیرند. (۱۰، ج ۲، ص ۱۶۹۰) و - عسل و
شکر مخلوط با عرق گل. فارسی (۱۸، ص ۳۳۱؛ ۴، ص ۴۰۲)

جَلَّاب

(باتشديد لام) جلاب. (فارسی) و - کشمش افشرده شده.
(۱۸، ص ۳۳۱)

جُلاهق

.... گروهک، گروهه، کمان گروهه، مهره و گلوله ی گلی که
با کمان گروهه پرتاب میکردند. (۱۰، ج ۱، ص ۶۹۶) فارسی (۱۸، ص ۳۳۱؛
۶، ص ۵۳؛ ۴، ص ۴۰۰)



جَلْماق

تارکمان، زه کمان. فارسی معرب (۱۵، ص ۱۳۲؛ ۴،
ص ۴۰۳)



جُلنار

گل انار. فارسی (۱۸، ص ۳۳۳؛ ۴، ص ۴۰۳)

جَلَنَجَبِين

گل انگبین، معجونی که با برگ گل گلاب و عسل درست کنند، برگ گل و عسل را باهم مخلوط میکنند و میجوشانند. (۱۰، ج/۲، ص ۱۶۹۴) فارسی معرب (۴، ص ۴۰۳)



جُمان

لؤلؤ، مروارید. فارسی (۱۸، ص ۳۳۴؛ ۴، ص ۴۰۴)

جُمباز

نگا. جنبازیة. فارسی معرب (۶، ص ۵۵)

جُمجم

خرام، رفتاری که آمیخته با ناز و کرشمه باشد. (۱۰، ج/۱، ص ۷۵۵) معرب (۱۵، ص ۱۳۳) فارسی معرب (۴، ص ۴۰۴)

جَمَدار

نگا. جامادار. فارسی معرب (۶، ص ۵۴)

جُمرك

مالیاتی که از اموال تجارتي وارده یا صادره گرفته میشود. و - اداره یا دفتری که این مالیات را اخذ میکند. فارسی (۱۸، ص ۳۳۵)

جَمَسْت

نوعی یاقوت پست، سنگی است به رنگ زرد یا سرخ یا آسمانی یاسفید، یک قسم کوارتز بنفش یا ارغوانی رنگ است. لعل کبود، امتیست ... کمست و گمست هم گفته شده. (۱۰، ج/۱، ص ۷۰۱) فارسی معرب (۴، ص ۴۰۶)

جَمَشْت

نگا. جمست . فارسی معرب (۴ ، ص ۴۰۶)

جَمَلَج

گیاهی است از خانواده ی شفوئیات، که بیشتر در صحراها میروید.
در عربی آن را به نام رأس الهمر (سرگره) نیز می‌شناسند. فارسی معرب
(۴ ، ص ۴۰۷)

جُنْبَازِيَّة



کلمه یی است فارسی الاصل و جمع
[در عربی] ، مفرد آن (جان باز) ، جان : به
معنای روح، و باز : بازیگر. یعنی کسی که جان
خود را به خطر انداخته است. و آن عبارت است از
بازیگری که در نمایشات سرکس روی طنابها راه می‌رود. یعنی در هنگام
بازی جان برکف نهاده است. (۶ ، ص ۵۵)

جُنْد

سپاه، لشکر، ... و نیز به معنای شهر. جندی : سپاهی، لشکری.
(۱۰ ، ج ۱ ، ص ۷۰۵) معرب کلمه ی (گند) فارسی (۵ ، ص ۵۲۱)

جِنْدَار

پاسبانان امیر. فارسی (۱۸ ، ص ۳۳۸ ؛ ۴ ، ص ۴۰۹)

جُنْدَبَادِسْتَر

ماده یی است شحمی و چرب، که آن را از (بادستر) استخراج
میکنند. فارسی معرب (۴ ، ص ۴۰۹) نگا. بادستر.

جِنْدَرَة

آله یی است چوبی که آن را برای هموارکردن چین و چروک لباسها به کارمیرند. معرب (۱۵ ، ص ۱۴۰) فارسی معرب (۴ ، ص ۴۰۹)

جَنْزَار

زنگ، زنگ آهن و فلزات دیگر، اکساید مس، به عربی زنجار میگویند، زنگارمس به رنگ سبز است و ازعمل اسید استیک برمس درسطح مس به وجود میاید، و ماده ی سمی است، هرگاه در ظرفهای مسی سفید نکرده مواد غذایی اسیدی طبخ کنند سبب مسمومیت میشود. (۱۰ ، ج ۲ / ، ص ۱۱۱۹) تحریف زنجار. فارسی (۱۸ ، ص ۳۳۸ ؛ ۴ ، ص ۴۱۰)

جَنْزَرَلِی

کلمه یی است فارسی، اصل آن (زنجیر) است. و جنزرلی : کسی که مردمان را با زنجیر پیچیده به زندان افگند. و - کسی که شغل او زنجیرسازی است. و - بانکنوتهایی که در حاشیه ی برخی از تصاویر آن نقش زنجیر باشد. این کلمه از زبان فارسی به ترکی رفته و (لی) - که پسوند نسبت و صنعت در زبان ترکی است - با آن علاوه شده است. (۶ ، ص ۵۵)

جَنْزِیر



حلقه های فلزی ریز یا درشت به هم پیوسته شبیه رشته یاطناب، به عربی زنجیر یا سلسله میگویند. (۱۰ ، ج ۲ / ، ص ۱۱۱۷) فارسی (۱۸ ، ص ۳۳۸ ؛ ۴ ، ص ۴۱۰)

جَنْفَاص

ساقه های خراب گیاه کتان که درصنعت بافندگی قابل استفاده نباشد. به عربی آن را (خنیف) میگویند. فارسی معرب (۴، ص ۴۱۰)

جَنَك

کلمه یی است فارسی الاصل، و معنای آن : آله یی است از آلات موسیقی دارای (۴۶) تارسیمی ... [که بادست نواخته میشود] .
(۶، ص ۵۵) فارسی (۱۸، ص ۳۳۸)

جَهَنَّم

یکی از اسمای دوزخ ، [کیفرگاه گناهکاران در روز قیامت] .
درین مورد دانشمندان دونظریه دارند :

۱ - کلمه ی عجمی است؛ زیرا ممنوع من الصرف بوده و علامت تأنیث را نمی پذیرد.

۲ - کلمه ی عربی است، مأخوذ از (جهنم) به معنای عمیقترین، و به سبب ثقلت تعریف و تأنیث خویش علامت جر را نمیپذیرد. فارسی معرب (۴، ص ۴۱۲)

جَوَالِق

جوال [یا بارجامه] یی که از پشم ساخته شده باشد. فارسی (۱۸، ص ۳۴۰؛ ۴، ص ۴۱۳)

جُوخ

پارچه یی که ازپشم بافته شده باشد . فارسی (۱۸، ص ۳۴۱؛ ۴، ص ۴۱۳)

جُوخَة

حفره، گودال، چاه کم عمق، مغاک درزمین. (۱۰، ج/۱، ص ۷۱۰)

فارسی معرب (۱۵، ص ۱۴۵)

جُوْخْدَار

کلمه یی است عثمانی [فارسی] به معنای دارنده ی لباس پشمین، و - افسر غیرنظامی که در عصر عثمانی امور مربوط به لباسهای پادشاه را زیر نظر داشت، و این مترادف کلمه ی (جمدار) [جامه دار] است در دو عصر سلجوقی و مملوکی. و گاهی به کسی اطلاق میشده است که وظیفه ی گشودن و بستن پرده ی بارگاه وزیر یا امیر را به دوش داشته، مانند (برددار) [پرده دار] در عصر مملوکی. و شاید به سببی او را جوخدار میگفتند، که لباسهایش پشمین بود. (۶، ص ۵۷)

جَوْدَر

معرب گودره، بچه ی گاو وحشی، گوزن (۱۰، ج/۱، ص ۷۱۰)

به قول (ابن سیده) این کلمه فارسی است. (۱۵، ص ۱۰۳)

جَوْرَب

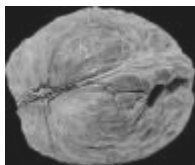
پوشاک پا، که از نخ یا پشم یا ابریشم با دست

یا ماشین بافته میشود. (۱۰، ج/۱، ص ۷۱۰) در عربی عامیانه آن را « کلسة » و « قَلْشِینَة » میگویند.

(۱۸، ص ۳۴۱؛ ۴، ص ۴۱۳)



جَوَز



ثمر درخت گردو [چهارمغز]، که مغز آن مانند بادام خورده میشود و ازان روغن هم میگیرند، هردانه ی چهارمغز یک پوست سبز و یک پوست سخت چوبی دارد، پوسته ی چوبی آن دوکفه است و

در میان آن مغز قرار دارد، مغز چهارمغز دارای موادغذایی بسیار است، به واسطه ی دارا بودن ویتامین D برای مبتلایان به راشیتیزم و کودکان کم خون نافع است، و به واسطه ی داشتن مقدار کمی آهن باعث زیاد شدن خون و استحکام استخوانها و تقویت انساج بدن میشود، و به واسطه ی داشتن فسفر برای کسانی که کارهای فکری دارند نافع است، خوردن روغن مغز چهارمغز به واسطه ی آهن و مگنیزیومی که دارد سبب تسهیل عمل روده ها و دفع انگلها [طفیلی ها] میشود، در پوست درخت و پوست سبز و برگهای آن ماده یی وجود دارد که در رنگریزی به کار میرود، درخت چهارمغز بسیار بزرگ و تناور... و چوب آن بسیار محکم و دارای رگه ها و موجهای زیبا است و درنجاری برای ساختن مبل و اشیای چوبی گرانبها به کار میرود، ... گوز و گردکان هم میگویند.

(۱۰، ج ۲، ص ۱۶۸۱) معرب کلمه ی (گوز- به فتح گاف) فارسی (۵، ص ۸۵۱)

جَوَزِیْنَج

نوعی از شیرینی که آن را از مغز چهارمغز درست میکنند.

فارسی معرب (۴، ص ۴۱۴)

جَوْسَق



قصر، [کاخ] . فارسی (۱۸ ، ص ۳۴۱ : ۴ ، ص ۴۱۴)
معرب کلمه ی (کوشک) فارسی (۵ ، ص ۵۲۲)

جَوْشَن



صدر. و - سینه ی حشرات، که درکناره های
آن بالهای فوقانی و بالهای تحتانی و پاهای حشره به
نظربرسند. و - درع . و - زرهی که روی سینه را
بپوشاند. فارسی معرب (۴ ، ص ۴۱۴)

جُوقَة



گروهی از مردم. و - دسته یی از مردم که به
صورت دسته جمعی آواز بخوانند یا آلات موسیقی
بنوازند. فارسی معرب (۴ ، ص ۴۱۴)

جَوْهَر

اصل و خلاصه ی چیزی، آنچه قایم به ذات باشد مقابل عَرَض،
هرسنگ گرانبها از قبیل الماس، یاقوت، فیروزه، مروارید، زمرد (۱۰ ،
ج/۱ ، ص ۷۱۴) جواهرعلویة : افلاک وستارگان و ارواح . فارسی معرب (۴
، ص ۴۱۴ - ۴۱۵)

حجل



[کبک] ، پرنده یی است به اندازه ی کبوتر، دارای دم کوتاه و پرهای خاکی رنگ، بالهایش دارای لکه های سرخ و سیاه، گوشت لذیذی دارد و بیشتر در دامنه ی کوهها و میان دره ها پیدا میشود، کبک ماده در فصل بهار در زمین، گودالی درست میکند و دران

چند تخم میگذارد و سه هفته روی آنها میخوابد تا چوچه هایش بیرون آیند، کبک را اگر در خانه نگاه دارند تخم میگذارد؛ اما روی آن نمی خوابد و چوچه وا نمیکند، ممکن است تخمهای او را در ماشین چوچه کشی یا زیر مرغ خانگی گذاشت تا چوچه هایش بیرون بیایند، زرج هم گفته شده (۱۰، ج/۲، ص ۱۶۲۰) فارسی معرب (۴ ، ص ۴۳۳)

حَرْبَاء



جانوری است شبیه به چلیپاسه که در آفتاب تغییر رنگ میدهد و به رنگهای مختلف درمیاید و درتلون و تقلب به او مثل میزنند، در فارسی آفتاب پرست، خورپا و سوسمار هفت رنگ هم میگویند (۱۰، ج ۱، ص ۷۸۶) در زبان عامیانه عربی آن را «جربایة» و «بربختی» میگویند. فارسی (۱۸، ص ۳۵۹)

خ

خَارِصِين

[رَوِي، قلعي]، فلزی است دارای رنگ سفید مایل به آبی، وزن اتمی آن (۶۵/۳۸) است. در برخی از صنایع - به ویژه وقایه ی آهن از زنگ - مورد استفاده قرار میگیرد. فارسی معرب (۴، ص ۴۷۶)

خَاَزُوْق

چوبدستی که سر آن بزرگ و گره دار بوده، در زمانه های قدیم مجرمین را بر روی آن مینشانند، که این چوب درمقعد وی داخل شده از دهانش میبرآمده است. دخیل (۱۵، ص ۲۳۲) ترکی (۶، ص ۶۶) فارسی معرب (۴، ص ۴۷۶)



خَانَ

لقبی است که ترکها پادشاه را بدان ملقب مینمایند. و - دکان. و - مسافرخانه. فارسی (۱۸، ص ۳۹۷)

خَانَة

مقطع آواز در حالت بم یازیر. و - یکی از اشکال مربع روی تخته ی شطرنج. و - مربع یا مستطیلی که روی صفحات دفتر محاسبه از تقاطع خطوط به میان میاید. فارسی (۱۸، ص ۳۹۷)



خانقاه



... محل اجتماع درویشان، جایی که مشایخ و درویشان دران به سربیرند و عبادت کنند، جایی که صوفیان و سالکان جمع شوند و مجلس ذکر و انس تشکیل دهند یا به عبادت و ریاضت پردازند. ساختمان خانقاه از قرن چهارم هجری

در کشورهای اسلامی آغاز شده و بیشتر به این منظور بوده که صوفیان و درویشانی که به سیر و سیاحت میپرداختند، درهرشهری جایی برای اقامت مؤقت داشته باشند، درین خانقاه ها درویشان مسافر را باروی خوش میپذیرفتند و آنان را اطعام میکردند. خانجاه نیز گفته شده است.

(۱۰، ج ۱، ص ۸۲۹) فارسی (۶، ص ۶۶؛ ۴، ص ۴۷۹)

خَدِیو

لقب حاکم مصر، که در عصر عثمانی زیر سیطره ی آنان قرار داشت. دخیل (۱۵، ص ۲۲۲) فارسی معرب (۴، ص ۴۸۵)

خَدِیویة

منصب خدیو. دخیل (۱۵، ص ۲۲۲)

خَرِبز

خربوزه، خربز: میوه یی است درشت و شیرین و آبدار، دارای ویتامینهای A، B، C و سلولوز. برای مبتلایان به مرض قند خوب نیست، برای اشخاص کم خون و مبتلایان به نقرس و روماتیزم و



بواسیر نافع است، مزاج را لینت میدهد و ادرار را زیاد میکند، بته ی آن کوتاه و ساقه هایش روی زمین میخوابد. (۱۰، ج ۱، ص ۱۴۳) و در حدیث انس (رض) آمده است: « رأیت رسول الله صلی الله علیه وسلم یجمع بین الرطب والخربز. » معرب (۱۵، ص ۲۲۳) فارسی معرب (۴، ص ۴۸۶) معرب کلمه ی (خربوزه) فارسی (۱۶)

خَرِبِشْتَه



کلمه یی است فارسی به معنای خیمه. (۶، ص ۶۷)

خُرْدَه

خرد، ریز، کوچک، ریزه ی هر چیزی، کم، اندک ... (۱۰، ج ۱، ص

۱۴۶) فارسی (۱۸، ص ۴۰۳؛ ۶، ص ۶۷)

خُرْدَجِي

کسی که چیزهای خرد و ریز میفروشد. فروشنده یی که کالاها

را ریز ریز و جزئی (پرچون) بفروشد. مقابل عمده فروش. (۱۰، ج ۱،

ص ۱۴۷) فارسی (۱۸، ص ۴۰۳)

خُرْدُق

دانه های کوچکی است کروی شکل و ساخته شده از سرب یا

قلعی که میله های اسلحه ی ناریه را با آن می آلاینند. مفرد آن

خردقة است. فارسی معرب (۴، ص ۴۸۷) ترکی (۱۸، ص ۴۰۳)

خِرْكَاوات



کلمه یی است فارسی، جمع خرگاه

[خرگاه]، به معنای خیمه ی بزرگ. و -

خانه یی که آن را از چوب به شکل مخصوصی ساخته، رویش را با پارچه میپوشانند و درسفرها به منظور سپری کردن شب دران، باخویش میبرند. (۶ ، ص ۶۷)

خُرُنْبَاش

گیاهی است خوشبو، دارای شاخه های دراز و برگهای گرد به رنگ سبزتیره، طعمش تلخ، تخمهای آن شبیه تخم کتان، گلپایش زردتیره، مروخوش و کنوچه ... و اردشیران و اردشیردار و اردشیروان هم گفته شده. (۱۰ ، ج ۲ ، ص ۱۷۹۲) درعربی بهترین نوع آن را خرنباش میگویند. (۴ ، ص ۴۹۰)

خُشَاف

نوعی از نوشیدنیهاست که پس از جوشانیدن کشمش، انجیر [خرما، پسته ، بادام] و برخی دیگر از میوه های خشک درشیر یا آب به دست میاید. معرب کلمه ی ((خوش آب)) . (۱۵ ، ص ۲۳۶) فارسی (۵ ، ص ۱۵۱)

خِشْت



آجر خام، آجرناپخته، گل که در قالب بزنند و بگذارند خشک شود. و - نوعی سلاح که درجنگهای قدیم به کارمیرفته، و آن نیزه ی کوچکی بوده که با دست به طرف دشمن میانداخته اند. (۱۰ ، ج ۱ ، ص ۱۶۰) کلمه یی است فارسی الاصل ... که جمع آن درعربی خشوت میشود. (۶ ، ص ۶۸)

خَشْتَق



... تکه ی پارچه که میان دو پاچه ی شلوار [تنبان] دوخته میشود. و آن قسمت از تنبان که زیر ران و میان دو پا قرارمیگیرد ... (۱۰، ج/ ۱، ص ۱۶۰. فارسی معرب (۴، ص ۴۹۴)^(۱)

خَشْدَاش

کلمه یی است فارسی به معنای همکار. و خَشْدَاشِیة : عده یی از مملوکان که زیرفرمان یک امیر به سرمیبردند و از اثرآن میان ایشان روابط دوستی و همکاری پدید آمده بود ... (۶، ص ۶۸ - ۶۹)

خُشْكَار

خشک آرد، آردی که سبوس آن را نگرفته باشند، و نانی که ازین نوع آرد بپزند، خشکرهم گفته شده. (۱۰، ج/ ۱، ص ۱۶۱) فارسی (۱۵، ص ۲۳۶ : ۴، ص ۴۹۵)

خُشْكَان

نانی که از مخلوط آرد خالص گندم، شکر، بادام و یا پسته بپزند و آن را خشک کنند. فارسی (۴، ص ۴۹۵)

خَلْج

... گیاهی است که بیشتر در نواحی گرم میروید و به انواع مختلف است، بعضی از آنها به صورت درختچه یا درخت



(۱) در زبان عربی به قطعه یی از لباس میگویند که در زیر بغل قرارمیگیرد. (م)

و نوعی ازان علفی است و گل‌هایش به رنگ سرخ یا زرد یا سفید، زنبورهای عسل روی گل‌های آن مینشینند و شیره اش رامی‌کند، جوشانده ی گل آن درامراض روماتیزم و ورم مثانه و سنگ مثانه نافع است... (۱۰، ج/ ۱، ص ۸۷۴) فارسی معرب (۴، ص ۵۰۵)

خَنْدَق



... گودال عریض و عمیقی که در قدیم برای جلوگیری از حمله ی دشمن یا برگرداندن سیلاب در گرداگرد شهر یا قلعه میکنند در فارسی کندک و خندک هم گفته شده (۱۰، ج/ ۱، ص ۸۸۰) فارسی (۱۸، ص ۴۲۳؛ ۴، ص ۵۰۹)

خُنْشَار



گیاهی است تزینی از خانواده ی سرخسیات، که در صحراها می‌روید. فارسی معرب (۴، ص ۵۱۰)

خِنْکَار

کلمه یی است فارسی که در معنای پادشاه به کار می‌برند. (۶، ص ۶۹)

خَوَاجَا

صاحب، بزرگ، آقا، مهتر، سرور، خداوند، شیخ، مالدار، دولتمند. و - مردی که خایه اش راکشیده باشند، خصی، این معنی از کلمه ی خواجه سرا گرفته شده؛ زیرا در قدیم خواجه سرایان از میان غلامان خایه کشیده انتخاب میشدند و به تدریج کلمه ی سرا از خواجه سرا حذف

گردیده و خواجه به معنای خصی و خایه کشیده به کار رفته
 خواجه‌گی : خواجه بودن، بزرگی و ریاست، آقای، دولتمندی. (۱۰، ج/۱،
 ص ۸۲۲ - ۸۲۳) فارسی (۶، ص ۶۹)

خُوان

نگا. خوان . فارسی (۱۸، ص ۴۲۳)

خِوان



خوان، سفره، میز غذاخوری، آنچه که غذا
 را روی آن بگذارند برای خوردن. (۱۰، ج/۱، ص
 ۸۸۴) فارسی (۱۸، ص ۴۲۳)

خُوان سَلار

کلمه یی است فارسی، و آن لقبی است که به رئیس آشپزخانه
 ی پادشاه اطلاق میگردد. این کلمه از دو لفظ زیرین تشکیل یافته
 است :

خوان : به معنای سفره.

سلار [سالار] : به معنای رئیس، بزرگ و پیشرو (۶، ص ۷۰)

خُوْدَّة



نوعی کلاه آهنین که بر سر گذارند. فارسی

معرب (۴، ص ۵۱۱)

خَوْرُنُق

معرب خورنه یا خورنگه یا خورنگاه، خوردنگاه،

کاخ یا کوشکی که جای طعام خوردن پادشاه یا کسان



او باشد. و- نام قصری بوده در « حیره » که به امرنعمان، پادشاه حیره، توسط « سمار » برای بهرام گور ساخته شده و دران عصر بینظیر بوده (۱۰، ج ۱، ص ۸۸۹) و- گیاهی است از خانواده ی جناسیات، دارای اقسام مختلف که اکثریت آن خودرو و برخی از انواع آن زراعتی و تزئینی است. فارسی معرب (۴، ص ۵۱۲)

خُولَنْجَان



ریشه ی درخت تانبول که در هندوستان میروید، بیخی است ضخیم و خوشبو و پرگره به رنگ سرخ تیره و تندمزه شبیه به زنجبیل، از قدیم در طب و داروسازی به کار میرفته، در امراض رماتیسم و دردمعده نافع است، برای خوشبو ساختن لیکورها نیز استعمال میشود، خالولنجان، خاولنجان، خالنجان و خسرودارو هم گفته شده. (۱۰، ج ۱، ص ۸۹۴)

خَوْنَد

در زبان فارسی به معنای خداوندگار و پادشاه. و در زبان عربی به معنای سید [آقا] و سیده [برای مؤنث] استعمال شده است. (۶، ص ۷۰)

خَيْسَفُوج

چوب تر. و - دانه ی پنبه. مفرد آن [در زبان عربی] «خيسفوجة» است. (۴، ص ۵۱۴)

دَامَا



نوعی بازی، که صفحه ی آن مانند شطرنج؛ [اما دارای یکصدخانه ی چهارگوشی سیاه و سفید] است. فارسی و شاید ترکی (۱۸، ص ۴۳۰) فارسی معرب (۴، ص ۵۲۰)

دَايَة



زنی که بچه ی کس دیگر را شیربدهد، پرستارزن که کودکان را پرورش دهد و پرستاری کند، تایه هم میگویند... (۱۰، ج ۱، ص ۹۲۴) فارسی معرب (۴، ص ۵۲۲)

دَبُّوس

[سنجاق، منگنه]: هرشیء کوچک عصا مانند، که از چوب یا آهن ساخته شده و برسر آن چیزی شبیه توپ قرارداشته باشد. فارسی (۱۸، ص ۴۳۳؛ ۶، ص ۷۳؛ ۴، ص ۵۲۳)

دَرَبَان



دروان: نگهبان در، کسی که دم درِ سرا و کاخ نگهبانی میکند... (۱۰، ج ۱، ص ۹۳۰)، بواب. فارسی (۱۸، ص ۴۳۶؛ ۴، ص ۵۲۸)

دَرَبَنْد

دکان در بسته. و در زبان عامیانه ی عربی آن را دَرَوْنَد میگویند.

فارسی (۱۸ ، ص ۴۳۷ : ۴ ، ص ۵۲۸ : ۶ ، ص ۷۳)

دَرَفَس

... اشتری که آهسته راه برود. و - هر جانوری

که از دو طرف پرگوشت باشد. و - بیرق بزرگ. (۱) و -

حریر. معرب (۱۵ ، ص ۲۸۱)

دَرَوِیْش

تهیدست، بینوا، فقیر، قلندر، گوشه نشین، کسی

که به اندک مایه ازمال دنیا قناعت کند. دریوش و

دریوز هم گفته شده (۱۰ ، ج ۱ ، ص ۹۴۰) فارسی

(۱۸ ، ص ۴۳۸ : ۴ ، ص ۵۳۱)

دَرْدَار

نگهبان دژ، نگاهبان قلعه و حصار، کوتوال ، قلعه بیگی

(۱۰ ، ج ۱ ، ص ۹۴۴) فارسی (۶ ، ص ۷۵) (۲)

دَسْت

کلمه یی است فارسی الاصل، به معنای : حيله و نیرنگ، پیش

روی خانه، نشیمنگاه، متکا [بالشت] ، لباس، صحراء، ورق. و - دست

الحکم : تخت پادشاهی، کرسی ریاست. و - در بازی شطرنج : الدست لی

(۱) معرب کلمه ی (درفش) فارسی . م - .

(۲) معرب کلمه ی (دژدار) فارسی . م - .



یعنی غالب شدم، و الدست علی : یعنی مغلوب شدم. و - در زبان عامیانه دیگ بزرگی را میگویند که از مس ساخته شده باشد. (۱۸ ، ص ۴۳۹)

دَسْتَان

وتر عود و امثال آن در همه آلات موسیقی. فارسی (۱۸ ، ص ۴۳۹)

دَسْتَة



بسته [بسته ی کاغذ]، دسته [دسته ی گل]
[واحدی برای شمارش] که از هر چیز دوازده عدد
آن را درخوبیش بگنجانند. دخیل (۱۵ ، ص ۲۸۳) فارسی
معرب (۴ ، ص ۵۳۲)

دَسْتَجَة

نگا. دستة. و - ظرفی بزرگ که قابل انتقال با دست باشد.

معرب (۱۵ ، ص ۲۸۳) فارسی معرب (۴ ، ص ۵۳۲)

دُسْتُور

کلمه یی است فارسی، به معنای : قاعده یی که کارها بر مبنای

آن صورت گیرد. و - وزیر، در تشبیه به قاعده. و - دفتری که دران قوانین و ضوابط کشور جمع آوری و نوشته شود. و - دفتری که دران نامه‌های عساکر و مخارج شان ثبت شود. (۱۸ ، ص ۴۳۹) فارسی معرب (۴ ، ص ۵۳۲)

دَسْكَرَة



زمین هموار. و - ساختمانی قصرمانند، که گرداگرد آن خانه های عجمیان و درانها اسباب عیش و طرب فراهم باشد. و - قریه ی بزرگ معرب (۱۵، ص ۲۸۳) فارسی معرب (۴، ص ۵۳۲)

دَشْت

صحرا، [بیابان] ... و - دسته ورق نامرتب. و - مهمل و گنگ.

دخیل (۱۵، ص ۲۸۴) فارسی معرب (۴، ص ۵۳۳)

دَفْتَر



دسته کاغذ ته دوزی شده به شکل کتاب که دران مطالب و اشعار یا حسابها را بنویسند، کتابچه، جزوه. و - اتاق کار و محل جمع آوری نامه ها. و - جایی که منشیان و دبیران درانجا نامه ها را بنویسند. (۱۰، ج ۱، ص ۹۵۵) فارسی (۱۸، ص ۴۴۲)

دَفْتَر دَار

کسی که کارش نوشتن حسابها یا ثبت نامه ها در دفتر است. دفترداری: عمل و شغل دفتردار، عمل نگاهداشتن و نوشتن دفترهای حساب مطابق قواعد حسابداری. (۱۰، ج ۱، ص ۹۵۵) ترکی (۱۵، ص ۲۸۸) ^(۱)

^(۱) دخیل از فارسی. م - .



دَقْمَاق

چکش چوبی کوچک. فارسی معرب (۴ ، ص ۵۳۸)

دُقْمَاق



نوعی است از ماهیان، از خانواده ی سلوریات که بیشتر در رودنیل و نایجیریا پیدامیشود. فارسی

معرب (۴ ، ص ۵۳۸)

دُقْمَاقَة

نگا. دقماق (به ضم دال) . فارسی معرب (۴ ، ص ۵۳۸)

دُكَّان

کلمه یی است فارسی الاصل به معنای فروشگاه. و - چیزی

مانند تخت کوچک که بران بنشینند. (۱۸ ، ص ۴۴۴)

دَلَق



جانوری است گوشتخوار شبیه سمور و

به اندازه ی گربه، پاهای کوتاه و دم دراز و

پوست نرم دارد، رنگش زرد یا قهوه یی، زیرگردن

و شکمش مایل به سفیدی ... مرغ و کبوتر را

میگیرد و خون آنها را میمکد، از پوست آن آسترلباس و دستکش درست

میکنند، او را دلک و گربه ی صحرائی هم میگویند (۱۰ ، ج ۱ ، ص ۹۶۳)

معرب (۱۵ ، ص ۲۹۴) فارسی معرب (۴ ، ص ۵۳۹)

دُلْهَقَان

زعفران . فارسی معرب (۴ ، ص ۵۴۰)



دَنْد



ثمر درختی است به اندازه ی پسته ی کوچک که هر سه دانه ی آن در یک غلاف جا دارد و در ابتدا سبزرنگ است، پس از رسیدن زرد یا سیاه میشود، مغز آن در طب به کار میرود و آن را تخم بیدانجیر ختایی و حب السلاطین هم میگویند، درخت آن در چین و هندوستان میروید، برگهایش شبیه به برگ بادنجان و گلهایش زرد رنگ است و بلندیش تاسه متر میرسد. (۱۰ ، ج ۱ ، ص ۹۷۰) فارسی معرب (۱ ، ص ۵۴۳)

دَهْقَان

رئیس قریه، تاجر. فارسی (۱۸ ، ص ۴۵۰)

دُهْقَان

نگا. دهقان. فارسی (۱۸ ، ص ۴۵۰ : ۴ ، ص ۵۴۵)

دَهْقَانَة

ریاست قریه. فارسی (۱۸ ، ص ۴۵۰)

دَهْلِيز



دهلیزه : دالان، راه تنگ و دراز، راهرو
باریک دالیز ودالیز هم گفته شده. ابناء الدهالیز:
بچه های سرراهی. (۱۰ ، ج ۱ ، ص ۹۸۶ - ۹۸۷)

فارسی (۱۸ ، ص ۴۵۰ : ۴ ، ص ۵۴۵)

دُوبَارَة



رشته، یا تار نخی درشت که با آن میدوزند
و یا چیزی را با آن میبندند. (۱۵ ، ص ۳۰۲)



دُورَق

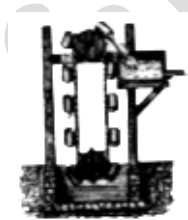
معرب دوره یادورک، نوعی سبوی بزرگ که دو
دسته دارد ... و- نوعی کلاه بوده که بعضی مردم زاهد
برسر میگذاشتند و آنان رادورقیون میگفتند. (۱۰ ، ج ۱ ، ص
۹۷۸) فارسی (۱۸ ، ص ۴۵۲ : ۴ ، ص ۵۴۷)

دُوشَنَک



توشک. تشک : نهالی، بستر، زیرانداز آگنده از
پشم یا پنبه که روی زمین یا تخت خواب میاندازند و
بالای آن میخوابند. بر خوابه هم گفته اند ... (۱۰ ،
ج ۱ ، ص ۹۸۰) فارسی (۱۸ ، ص ۴۵۲ : ۴ ، ص ۵۴۷)

دُولَاب



دول آب، دول آب کشی، چرخ چاه، چرخ چوبی
با دول و ریسمان، که با آن آب از چاه میکشند و -
کنایه از آسمان، چرخ، فلک. (۱۰ ، ج ۱ ، ص ۹۸۲) و -
تمام آلاتی که بر محور خویش بچرخد. فارسی
(۱۸ ، ص ۴۵۲)



دِیْبَاج

جامه یی که تار و پود آن از حریر باشد. (۱۸ ،

ص ۴۵۳ : ۴ ص ۵۴۸)

دِیْبَاجَة



کلمه یی است فارسی الاصل به معنای :

واحد دیباج، شیوه و اسلوب ارزشمند، روی [رخساره]

دیباجه الوجه : آغاز طراوت رخسار. دیباجه الکتاب :

آغاز کتاب، مقدمه ی کتاب. (۱۸ ، ص ۴۵۳ : ۴ ص ۵۴۸)

دَیْبُوذ



پیراهنی که دارای دو دامن چین دار روی هم باشد.

فارسی معرب (۴ ، ص ۵۴۹)

دَیْدَب

راهنما، رقیب، پیشاهنگ. فارسی (۱۸ ، ص ۴۵۳)

دَیْدَبَان

دیده بان : نگاهبان، سرباز یا قراول که بالای بلندی بایستد و

هرچه از دور ببیند خبر بدهد، دیدوان، دیده دار و دیده ور هم گفته اند.

(۱۰ ، ج ۱ / ص ۹۸۹) معرب (۱۵ ، ص ۲۷۶) فارسی معرب (۱۶)

دَیْس



هاله ی متمایل به سیاهی نوک پستان . و -

گیاهی است یک ساله از خانواده ی نجلیات که بیشتر در

مردابها و جاهای مرطوب میروید و در بوریا بافی ازان

استفاده میکنند. فارسی معرب (۴ ، ص ۵۴۹)

دَیْسَق



هر چیزی که سفید و درخشنده باشد ماء

الدیسق : آب کم عمق بر روی زمین. و - سفره یی

که وسایل روی آن از نقره ساخته شده باشد. و -

نور. و - بیابان فراخ. و - خاک. و - پیرمرد (به سبب سپیدی ریشش).

و- راه هموار. و- حوض پر. فارسی معرب (۴ ، ص ۵۴۹)

دَیْش

نوعی از درختان و درختچه های خودرو و زراعتی تزئینی از

خانواده ی سنذابیات. فارسی معرب (۴ ، ص ۵۴۹)

دَیْشَار

گیاهی است از خانواده ی سرخسیات که در جاهای مرطوب

میروید. فارسی معرب (۴ ، ص ۵۴۹)

دَیْوَان

دفتری که دران اشعار را گردآوری کرده باشند. و - کتابی که

دران اسمای سربازان و مخارج شان درج میشود. و- جایی که مردم به

منظور حل و فصل دعاوی خویش درانجا گردهم میایند. و - دادگاه ،

عدالتخانه (۱۸ ، ص ۴۵۴ ؛ ۴ ، ص ۵۵۰)



رَاتِنَج

... ریتانج، راتیان، راتیانه، راتین : صمغ درخت صنوبر که از تنه ی آن بیرون میاید و روی پوست منعقد میگردد، یا آن را روی آتش میجوشانند و میگذارند منعقد شود، رنگش سفید مایل به زردی است، در طب به کار میروود ... رشینه و رخینه و رخبینه هم گفته اند... (۱۰، ج/۲، ص ۱۰۱۳) فارسی معرب (۴، ص ۵۶۵)

رَازِیَانَج



رازیان، رازیام، رازیانک : گیاهی است خوشبو دارای برگهای بریده شبیه به برگ شبت، گل‌های چتری و زرد رنگ، بلندیش تایک متر میرسد، برگ‌هایش معطر و خوش طعم، تخم‌هایش ریز و معطر، در طب قدیم برای معالجه ی سنگ کلیه و

یرقان و اسهال به کار میرفته و آن را بادیان و باد تخم نیز گفته اند، برگ و ریشه و میوه ی آن در طب استفاده میشود. (۱۰، ج/۲، ص ۱۰۱۷) فارسی معرب (۴، ص ۵۶۷)

رَاسَنُ



گیاهی است دارای برگهای پهن و بزرگ و خشن، گل‌هایش کبود رنگ، دانه هایش ریز و تند، بیخ

آن خشبی و سرخ رنگ و خوشبو، در کوهستان و جاهای سنگلاخ
 میروید، در طب قدیم برای تقویت قلب و معده و تسکین بعضی از دردها
 به کار میرفته و آن را زنجبیل شامی هم میگویند. (۱۰، ج/۲، ص ۱۰۱۹
 - ۱۰۲۰) فارسی معرب (۴، ص ۵۶۷)



رَاقُود

خم بزرگ . فارسی (۱۸، ص ۴۶۸)

رَاهَنَامَجْ

کتاب راهنمایی دریانوردان، که به وسیله ی آن میتوانند
 لنگرگاهها و بندرگاهها را بیابند. (۱۸، ص ۴۶۹؛ ۴، ص ۵۷۰)

رَاوَنَد



بیخ ریواس، بیخ چکری، غده یی است به شکل
 شلغم که در زیر زمین در اطراف ریشه ی ریواس
 تولید میشود، این غده ها را از زمین بیرون میاورند و ریز
 ریز و خشک میکنند و در طب به صورت پودر، کاشه،

قرص و حب به عنوان ملین و مسهل و محرک اعمال هضم به
 کار میرود. بهترین نوع آن ریوندچین است که در چین به دست میآید. و
 دیگر ریوند خراسانی که در بعضی نقاط خراسان به هم میرسد، رنگ آن
 سرخ یا زرد مایل به تیرگی و تند بوست (۱۰، ج/۲، ص ۱۰۸۴) فارسی
 معرب (۴، ص ۵۷۰)

رَجَال

نگا. رشال. فارسی (۶، ص ۸۲)

رَخْت

کلمه یی است فارسی به معنای زینت. و - لباس گرانبها. و - اسباب و اثاث منزل. و - اشیای خاص، لباسها و متاع مربوط به پادشاهان و امرا. و - زین، لجام و وسایل تزئینی اسپ (۶، ص ۸۲؛ ۴، ص ۵۸۰)

رَخْتُوَان

نگا. رخوان. فارسی (۶، ص ۸۲)

رَخْوَان

لقبی است فارسی که به کارگران « طشت خانه »^(۱) اطلاق میشده است. و رخت در زبان فارسی به معنای پارچه است که (واو و الف و نون) به حیث پسوند صنعت و نسبت درینجا به کاررفته است. و رخوان : سرپرست امور جامه ها. (۶، ص ۸۲)

رُزْدَاق

روستاهای و زمینهای گرداگرد آن. فارسی معرب (۴، ص ۵۸۴)

رَزْدَق



گروهی از مردم که دریک صف ایستاده باشند . و - تعدادی ازدرختان خرما که دریک سطر غرس شده باشند . فارسی معرب (۴، ص ۵۸۴)^(۲)

(۱) ددربارپادشاهان قدیم ((طشت خانه)) به مکانی اطلاق میشده که لباسهای درباریان را درانجا شست و شو میکردند . - م .

(۲) معرب کلمه ی (رسته یا راسته) فارسی . - م .

رُزْنَامَة

روزنامه‌چه. و - اداره‌ی که پرداخت حقوق ماهانه را به دوش دارد. و - جدولی که دران روزها، ماهها، جشنها و اعیاد یک سال ثبت شده باشد. فارسی معرب (۴، ص ۵۸۴)

رَسْت

نخستین مقام از مقامهای هفتگانه‌ی اصلی در موسیقی. فارسی (۱۵، ص ۳۴۳؛ ۴، ص ۵۸۵)

رُستاق

... کلمه‌ی بی است فارسی به معنای: قریه، اردوگاه، بازار و شهر تجارته. این کلمه در زبان عربی به شکل «رزداقات» و «رزادیق» انتقال یافته است. (۶، ص ۸۲)

رُسْداق

نگا. رستاق. فارسی (۶، ص ۸۲)

رُسْدَق

نگا. رستاق. فارسی (۶، ص ۸۲)

رَشَّال

کلمه‌ی بی است فارسی به معنای شیرینی. و در زبان ترکی: میوه‌ی پخته شده باشکر. و یا میوه‌ی پخته شده که بعد از طبخ، در اطراف آن شکر بریزند. (۶، ص ۸۲)

رَشْتَة



طعامی است که از رشته های تارمانند
خمیر، عسل و برخی چیزهای دیگر آن را درست
میکنند. فارسی (۱۸ ، ص ۴۸۵)

رُفْت

قطعه، تکه، پارچه. و - آله یی که چیزی را پارچه پارچه کند.
فارسی معرب (۴ ، ص ۵۹۴)

رَنَك

بیرق امرا و حکام ترکان و ممالیک درمصر. فارسی (۱۵ ، ص ۳۷۶)
۴ ؛ ص ۶۰۴)

رَهْنَامَج

نگا. راهنماج . فارسی (۱۸ ، ص ۵۰۲)



رَهْوَان

جایگاه مطمئن . و - اسپه که در هنگام سواری
دارای پشت نرم و آرام باشد. فارسی. (۱۸ ، ص ۵۰۲ ؛ ۶ ، ص
۸۳ ؛ ۴ ، ص ۶۰۶)

رَوْدَق



معرب روده یارودگ، مرغ سربریده ی
پرکنده. بره ی پوست کنده برای بریان کردن ...
(۱۰ ، ج ۲ / ص ۱۰۶۹) فارسی معرب (۴ ، ص ۶۰۸)



روزنامه

نامه یی که همه روزه یا در هفته یک بار چاپ شود و اخبار و وقایع روزانه را منتشر کند ... و - دفتری که بازرگانان داد و ستد روزانه ی خود را در آن مینویسند. و - سرگذشت و شرح احوال و اعمال و وقایع روزانه و نامه ی اعمال هم گفته اند ... (۱۰، ج/۲، ص ۱۰۷۱) و - دیوان الروزنامه: دفتری که حصول مالیات را به دوش دارد تا آن را برای امور خیریه و فقرا و مساکین به مصرف برساند. فارسی (۶، ص ۸۳) و - دفترچه یی که ایام هفته، ماهها، طلوع و غروب خورشید و امثال آن را نشان دهد. فارسی معرب (۴، ص ۶۰۸) و - نگا. رزنامه. فارسی معرب (۴، ص ۵۸۴)

رَوَزَنَة



سوراخ، هرسوراخ و شگاف کوچک که در دیوار یا چیز دیگر باشد، دریچه، پنجره ی کوچک، منفذ ... (۱۰، ج/۲، ص ۱۰۷۱) فارسی (۱۸، ص ۵۰۳؛ ۴، ص ۶۰۸)

رَوَشَن

نگا. روزنه. فارسی (۱۸، ص ۵۰۳؛ ۶، ص ۸۴)

رَوَشَنْدَان

نگا. روزنه. فارسی (۶، ص ۸۴)

رَوَئِد

نگا. راوند. فارسی (۱۸، ص ۵۰۴)

ز

زاج

زاج، زاک، زاغ، زگ : جسمی است معدنی و بلوری شکل به رنگهای سفید، سبز، سیاه و کبود. از نمکهایی است که به طور آزاد در طبیعت به دست میآید. جسمی است بی بو و بی مزه و دارای خاصیت قبض شدید، در آب حل میشود، در طب و صنعت به کار میرود. (۱۰، ج/۲، ص ۱۰۸۶) فارسی معرب (۱، ج/۴، ص ۲۹۳؛ ۴، ص ۶۱۶)

زایرَجَة

نوعی از اعمال در علم حساب، که به گفته ی کارآگاهان این رشته، کشف مسایل حسابی در آن به سهولت انجام میپذیرد. فارسی معرب (۴، ص ۹۱۸)

زَبْرُجَد



یک قسم آلومین رنگین مانند زمرد به رنگ زرد یا سبز که از سنگهای قیمتی است و در جواهرسازی به کار میرود و مشهورترین آن سبزرنگ است (۱۰، ج/۲، ص ۱۰۹۵) فارسی (۱۵، ص ۵۱۰؛ ۴، ص ۶۱۹)

زَبْرُدَج

نگا. زبرجد. فارسی (۴، ص ۶۱۹)

زَرَّاَوْنْد



گیاهی است دارای شاخه های کوتاه و باریک، برگهایش شبیه به برگ لبلاّب، گلهایش درشت استکانی [پیاله شکل] به رنگ بنفش یا ارغوانی، ریشه ی آن به کلفتی انگشت و به رنگ سرخ تیره، طعمش تلخ، درطب قدیم برای دفع سموم و برای کرم معده به کارمیرفته. (۱۰، ج/۲، ص ۱۱۰۱) فارسی معرب (۴، ص ۶۲۲)

زَرَبَقْتُ

زربافت، زربافته، زرباف : پارچه یی که دران تارهای زر به کار برده باشند، زردوزی شده، زرتار. (۱۰، ج/۲، ص ۱۱۰۱) فارسی (۶، ص ۸۵)

زَرَبَقْتُ

نگا. زربفت . فارسی (۶، ص ۸۵)

زَرَّجُون

ماندزر، [زرگون] . و - رنگ سرخ. و - شراب . فارسی (۱۸، ص ۵۱۳؛ ۴، ص ۶۲۲)

زَرَّخ



جامه ی جنگ با آستین کوتاه که ازحلقه های ریز فولادی بافته میشود و درقدیم هنگام جنگ روی لباسهای دیگر به تن میکرده اند (۱۰، ج/۲، ص ۱۱۰۵ - ۱۱۰۶) فارسی (زره) و شاید آرامی (۶، ص ۸۵-۸۶)

زَرْدَة

کلمه یی است فارسی، به معنای : طعامی که آن را از برنج و عسل و زعفران درست میکنند. (۶، ص ۸۶)

زَرْدَخَانَه

جایگاه مخصوص برای نگهداری اسلحه و آلات جنگی. و گاهی به معنای سلاح نیز آمده است. و - زندان مخصوصی که امرا و افسران مجرم را در آن میافگندند. و این کلمه یی است فارسی مرکب. (۶، ص ۸۶)^(۱)

زَرْگَش

پارچه ی ابریشمینی که تارهای نقره در آن به کاررفته باشد. (۱۸، ص ۵۱۴)

زَرُّ الْمَحْبُوب

کلمه یی است فارسی، زر به معنای ذهب (طلا) و زرالْمَحْبُوب : دیناری بوده است در مصر، که ازطلای عیار (۱۶) قیراط درست میشده است. (۶، ص ۸۵)

زُرْنُبَاد

گیاهی است دارای برگهای بزرگ و دراز و گلهای زردرنگ، ساقه اش راست و بلند، بیخ آن شبیه به زنجبیل اما درشت تر و رنگش خاکستری و طعمش تلخ و تندبو، موقعی که ریشه ی آن برسد برگهایش

^(۱) اصل این کلمه در زبان فارسی (زرادخانه) است . - م .

خشک میشود و آن وقت ریشه هایش را از زیر خاک بیرون میاورند، در طب به عنوان مقوی و بادشکن به کار میرود، بیشتر در هند و مالیزیا میروید، زرنبا و زرنباوه نیز گفته اند. به عربی عرق الکافور میگویند.

(۱۰، ج/۲، ص ۱۱۰۵) فارسی معرب (۴، ص ۶۲۳)

زَرَنْبُوك

نوعی از درختان و درختچه های تزئینی است از خانواده ی

زیتونیات. فارسی معرب (۴، ص ۶۲۳)

زُقْلَة

جاغور پرنده. فارسی (۱۸، ص ۵۱۸)

زَلَابِيَّة



زولبیا، نوعی شیرینی زرد رنگ که مخلوط ماست و نشاسته را با قیف کیسه یی مخصوص در روغن داغ کنجد میریزند و پس از برشته شدن در شیره ی شکر میاندازند، و چون به شکل زالو از قیف ریخته میشود زلوبیا نامیده شده، زلیبا و زلیبیا و زلابی هم گفته اند

(۱۰، ج/۲، ص ۱۱۱۲) فارسی (۱۸، ص ۵۱۹؛ ۴، ص ۶۲۸)

زَلِيَّة

بساط. فارسی معرب (۴، ص ۶۲۹)

زُرْمُرْد



یکی از اقسام آلومین به رنگ سبز که از سنگهای قیمتی است و هرچه پر رنگتر باشد گرانبهاتر

است، در جواهرسازی به کار می‌رود. (۱۰، ج/۲، ص ۱۱۱۳) فارسی
(۱۸، ص ۵۲۱ : ۴، ص ۶۳۰)

زَنَانْدَار

یکی از القاب درباری، و به غلامان خایه کشیده یی اطلاق
میشده است که در حرم پادشاهان اشتغال داشته اند. و این کلمه مرکب از
دو لفظ فارسی زنان (انسانهای ماده) و دار (دارنده) است. یعنی :
کسی که مؤظف به حفظ حریم بوده است. (۶، ص ۸۷)



زُنْبُرُك

آله یی است در میان ساعت که چرخهای آن را
به حرکت در می‌آورد. در عربی آن را نابض می‌گویند. فارسی
(۱۸، ص ۵۲۲ : ۴، ص ۶۳۲)

زَنْبَق



سوسن، سوسن آزاد، گیاهی است پایا،
دارای برگهای دراز شمشیری و ساقه ی کوتاه،
گل‌هایش درشت و معطر به اقسام مختلف، یک
قسم آن به رنگ کبود یابنفش که بر روی ساقه ی
نازکی قرار دارد، در ماه اردیبهشت (ثور) گل میدهد، ریزوم آن ضخیم و
از آن اسانس گرفته میشود، برای ساختن انواع لیکورهابه کار می‌رود،
مصرف دارویی هم دارد، مسهل و قی آوراست، در بیماری استسقاء و آب
آوردن شکم نیز نافع است، واحدش زنبقه و جمع آن زنباق، در فارسی
زنبک و زنبه نیز گفته اند. ام زنبق : خمر، شراب. (۱۰، ج/۲، ص ۱۱۱۵) و
— ژیهوه، سیماب، آبک، زنبق، مرکور، عنصر فلزی نقره یی رنگ،

در حرارت متعارفی مایع میشود و در ۴۰ درجه زیر صفر منجمد میگردد، در ساختن بارومتر و برای جیوه دادن آئینه به کار میرود، از ماده ی معدنی سرخرنگی به نام شنجراف به دست میاید، هرگاه شنجراف را حرارت بدهند جیوه به صورت بخار ازان خارج میشود و آن را در ظرفهای مخصوص سرد میکنند و بعد جمع آوری میکنند، گاهی هم به حالت خالص در طبیعت پیدامیشود. (۱۰، ج/۱، ص ۷۱۹) با تبدیل (ن) به (ئ) این کلمه معرب شده است، و برخی آن را زئِیق (به کسر با) تلفظ میکنند ... فارسی معرب (۱، ج/۱، ص ۱۳۷)

زنجار

نگا. جنزار. فارسی (۱۸، ص ۵۲۲؛ ۴، ص ۶۳۲) معرب کلمه ی

(زنگار) فارسی (۱۶)

زَنْجَبِيلٌ



گیاهی است پایا، دارای برگهای دراز و باریک شبیه به برگ نی، گل‌هایش خوشه یی و زرد رنگ، بلندیش تایک متر میرسد، از ریشه های آن شاخه هایی به شکل نی منشعب میشود و در بیخ آن غده هایی تولید میگردد که همان زنجبیل معروف است، طعمش تند و برای معطر ساختن بعضی خوراکیها به کار میرود، در طب نیز استعمال میشود، اثر ضد نفخ و باد شکن دارد، شربت و تنتوران به واسطه ی عطر و طعمش در ترکیبات دارویی به کار میرود، در هندوستان و بعضی نقاط ایران میروید، ساقه های زیر زمینی آن کاشته میشود و

پس ازان که برگهایش پلاسیده شد، غده های زیر زمینی آن را از زیر خاک بیرون میاورند و بعد از پاک کردن در آفتاب خشک میکنند، به عربی نیز زنجبیل میگویند، در فارسی سنگلیل و سنگویرهم گفته شده. زنجفیل هم میگویند. (۱۰، ج/۲، ص ۱۱۱۶ - ۱۱۱۷) فارسی (۱۸، ص ۵۲۲؛ ۴، ص ۶۳۲)

زُنْجَر

نقطه های سفید رنگی که در ناخن اطفال به نظر میرسد. فارسی معرب (۴، ص ۶۳۲)

زُنْجُفَر

(به ضم زا و جیم) شنجرف، سلفورجیوه، اکسیدسرخ سرب، یکی از اقسام سنگهای معدن جیوه، درمعدن به صورت توده یا رشته و رگه پیدامیشود، غبارش سرخ یا قهوه یی رنگ است و در نقاشی به کار میرود، شنجر و سنجر و زنجرف نیز گفته اند... (۱۰، ج/۲، ص ۱۳۲۶) فارسی (۱۸، ص ۵۲۲؛ ۴، ص ۶۳۲)

زَنْجَفَر

(به فتح زا و جیم) نگا. زنجفر. فارسی (۱۸، ص ۵۲۲؛ ۴، ص ۶۳۲)

زَنْجِیر



حلقه های فلزی ریز یا درشت به هم پیوسته شبیه رشته یاطناب... (۱۰، ج/۲، ص ۱۱۱۷) و - ناخنها، پس از قطع کردن آن. و - نقطه های

سفید رنگی که در ناخن اطفال به نظر میرسد. فارسی (۱۸ ، ص ۵۲۳ : ۴ ، ص ۶۳۲) دخیل از فارسی (۱۶)

زَنْدَقَة

کفر باطنی با تظاهر به ایمان. و - گروهی از پیروان زردشت که معتقدند دنیا فنا ناپذیر است. فارسی معرب (۴ ، ص ۶۳۲)

زَنْدِیق

معرب زندیک، کسی که در باطن کافر باشد و تظاهر به ایمان کند، ملحد، مرتد، کافر، بی دین، زنادقه و زندیق جمع. گروهی از سبائیه را هم گفته اند که از اصحاب عبدالله بن سباء و از غلاة شیعه و معتقد به خدایی علی بن ابیطالب بوده اند و آن حضرت پس از اتمام حجت حکم به قتل آنها داد. (۱۰ ، ج ۲ / ص ۱۱۱۹) و - کسی که متصف به زندقه باشد. و - در زبان عامیانه به کسی میگویند که خبیث و مکار بوده احترام و مودت را مراعات ننماید. (۱۸ ، ص ۵۲۳ : ۴ ، ص ۶۳۳) معرب (زنده کرد) فارسی (۱۵ ، ص ۴۰۳)

زَنْزَلَخْت

نگا. از ادا رخت . فارسی معرب (۴ ، ص ۶۳۳)



زَنْفَلَج

زنفلیجه (به فتح فاء) و زنفلیجه (به

کسرفاء) : کنف، [ناحیه، سایه، جانب، بالهای

پرنده، بازوان انسان و نوعی از ماهیان]. زنفلیجه (به



کسر زاء و فاء و فتح لام) : چیزی شبیه به کنف. معرب. و اصل آن در زبان فارسی زین بیله (؟) است (۱، ج/۲، ص ۲۹۱)

زه

(به کسر زا) کلمه یی است فارسی الاصل که به هنگام تحسین و آفرین گفته میشود، و گاهی هم در غیر آن به منظور تمسخر گفته میشود. (۴، ص ۶۳۳)

زَبَق

[ژیوه، سیماب، آبک] و - نگا. زنبق. فارسی معرب (۴، ص ۶۳۶)

زَیج



معرب زیج، جدولی که در قدیم برای محاسبه ی نجومی و تعیین احوال و حرکات ستارگان و استخراج احکام به کار میرفته، حساب نجوم، طریقه ی ستاره شناسی (۱۰، ج/۲، ص ۱۱۲۷) و - رشته یا تاری که معماران جهت تسویه ی خشتهای دیوار روی آن میکشند. فارسی (۱۸، ص ۵۲۶ : ۴، ص ۶۳۶)

farkhary.com

س

سَادَة

بی پیرایه، بی نقش و نگار، بی آرایش، بی زینت و زیور، هموار، یکسان، آسان، خالص، بی غش (۱۰، ج/۲، ص ۱۱۴۲) فارسی (۱۸، ص ۵۳۰)

سَادِرَوَان



گیاهی است که در شوره زارها میروید و رنگریزان از آن استفاده میکنند. آن را در زبان عربی «حزاز» و «أشنه» نیز میگویند. فارسی معرب (۴، ص ۶۴۱) و - نگا. اشنان. فارسی معرب (۴، ص ۱۰۴)

سَادِج

دلیل ساده و آسان، (به فتح ذال) : دلیل نارسا، ابن سیده میگوید : این واژه را غیر عربی میبینم، و اهل کلام آن را به سخنی اطلاق میکنند که برهان قاطع نباشد، و گاهی به سخنی میگویند که اصلاً دلیل و برهان نباشد، شاید اصل آن (ساده) باشد که معرب شده، چنانکه در واژه های همانندش این کار صورت گرفته است. (۱، ج/۲، ص ۲۹۷) فارسی معرب (۴، ص ۶۴۱) معرب (ساده) فارسی (۵، ص ۶۴۴)

سَبَج

... سنگی است سیاه و براق و زود شکن که درهند، سودان و شام به دست میاید. (۱۰، ج/۲، ص ۱۱۵۸) و - مهره یی که سیاه رنگ باشد. معرب (۱۵، ص ۴۱۲) فارسی معرب (۴، ص ۶۴۷)



سُبْجَة

جامه یی است دارای آستین کوتاه که زنان آن را در خانه میپوشند. معرب (۱۵، ص ۴۱۲) فارسی معرب (۴، ص ۶۴۷)



سَبَنْجُونَة

جامه یی که از پوست روباه ساخته شده باشد. (فارسی معرب). روایت شده است که حسن بن علی (رض) سبنجونه یی داشت که هنگام نمازخواندن آن را برتن نمی کرد. (۱۵، ص ۴۱۵؛ ۴، ص ۶۴۸)



سَبِيدَج

نگا . اسبیداج. فارسی معرب (۴، ص ۶۴۸)

سَجْمَان

کلمه یی است فارسی و مرکب از دو لفظ :

سک [سگ] : به معنای کلب

بان : به معنای حافظ و صاحب

و، سکبان [گ] : کسی که سرپرست سگهای شکاری

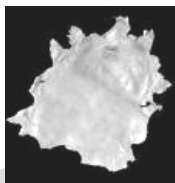


باشد. و سجمانیة: درتشکیلات دولت عثمانی دفتری بوده زیر نظر
 انکشاریة که امور مربوط به سگبانان را اداره میکرد؛ اما پس از سال (۱۳۵۰ - م)
 مستقل شده و درجنگ و شکار پادشاه را همراهی میکرد
 است. (۶، ص ۸۹)

سَجَّیل

سنگِ کلوخ مانند. درقرآن کریم آمده است: «ترمیهم بحجارة
 من سجیل». میگویند: سجیل سنگی است که از گل ساخته شده باشد،
 معرب دخیل (؟)، و اصل آن سنک [گ] و کل [گ] یعنی سنگ و
 گل است. ابو اسحاق میگوید: مردم درمورد سجیل نظریات مختلف
 دارند. و درتفسیر به معنای سنگ و خاک آمده. گل و سنگ نیز گفته
 شده. دانشمندان زبان میگویند این کلمه ی فارسی است و عربها آن را
 نمی شناسند ... (۱، ج ۱۱، ص ۳۲۶)

سَخْتِیان



پوست بز بعد ازآش [آهار] دادن آن . فارسی

(۱۸، ص ۵۴۲)

سَدِیر

کلمه یی است فارسی، که اصل آن سهدلی [سه دلی؟] است،
 به معنای چیز سه شاخه و یاسه چیزهمانند متداخل درهمدیگر. اصمعی
 میگوید: کلمه ی سدیرفارسی است و گویا اصل آن سادل، به معنای
 سه گنبد متداخل دریک گنبد است. و آن همان چیزی است که امروز

مردم آن را سِدلی میگویند. این واژه راعربها معرب ساخته و آن را سدیرخوانده اند ... (۱، ج/۴، ص ۳۵۵)



سَدَائِق

پرنده بی شکاری که به فارسی آن را چرخ یا چرخ میگویند. (۱۰، ج/۲، ص ۱۳۶۴) فارسی (۱۸، ص ۵۴۴)

سَدَاب



گیاهی است خودرو و پرشاخ و برگ، بلندیش تا ۸۰ سانتی متر میرسد، برگهایش ضخیم و بدبو و آبدار و تلخ، گلهایش زرد رنگ، دانه هایش قهوه یی رنگ و مثلث و هرسه دانه ی آن در یک غلاف جا دارد، دانه هایش معرق و ضدکرم است، از برگهای آن اسانس گرفته میشود و در طب به کار میرود ... پیگن و پیغن هم گفته اند. (۱۰، ج/۲، ص ۱۱۸۱) فارسی معرب (۴، ص ۶۵۶)

سَدَق



شبی که در آن آتشبازی صورت گیرد. (۱، ج/۱، ص ۱۵۵)

سَرَادِق



چیزی مانند خیمه ی بزرگ که دارای دیوار و ستون چوبی باشد. و - سراپرده یی که مردم در مجالس خوشی یا غم در میان آن گردهم آیند.

معرب (۱۵ ، ص ۴۲۶) فارسی معرب (۴ ، ص ۶۵۶)

سَرَایَا

نگا. سرایایة. فارسی (۱۸ ، ص ۵۴۶)

سَرَایَة

جایی که دوایر حکومتی در آنجا قرار داشته باشد. و - دربار

پادشاه. فارسی (۱۸ ، ص ۵۴۶)

سَرْجِنُ

فضله ی چهارپایان. فارسی (۱۸ ، ص ۵۴۶)

سَرْجُونُ

نگا. سرجن. فارسی (۱۸ ، ص ۵۴۶)

سَرْجِینُ

نگا. سرجن. فارسی (۱۸ ، ص ۵۴۶)

سَرْخَسَنُ



نوعی رستنی بی گل که دارای ساقه ی

زیرزمینی است و افقی در زیر زمین امتداد مییابد و

برگهای هوایی ازان میروید، برگهایش درشت و دارای

بریدگی بسیار است، سرخسها به انواع مختلف و

در حدود ۶۰۰۰ نوع هستند، بعضی از آنها بوته مانند و

بعضی پیچنده و بعضی به صورت درخت و بیشتر در نواحی گرم و

مرطوب خصوصاً جنگلها میرویند، بعضی از آنها که برگهای بریده ی زیبا

دارند درگلدان کاشته میشوند. (۱۰، ج/۲، ص ۱۱۹۰) فارسی معرب (۴، ص ۶۵۷)^(۱)

سَرَسَام

ورم سر یا دماغ، التهاب مغزسر و غشای آن که با تشنج و پریشان حواسی همراه است، منژنیت. حالت آشفتگی و بیخودی و پریشان حواسی شبیه به دیوانگی (۱۰، ج/۲، ص ۱۱۹۴) فارسی (۱۸، ص ۵۴۷)

سَرَّغَنَد

گیاهی است خودرو از خانواده ی رگیات که بیشتر درحوزه ی مدیترانه میروید و آن را به نامهای «بخورالسودان» و «دیدهک» نیز یاد میکنند. فارسی معرب (۴، ص ۲۲۲ و ۶۵۹)

سَرَقَّة

پارچه ی ابریشمین. فارسی (۱۸، ص ۵۴۸)

سَرَقِین

نگا. سرجن. فارسی (۱۸، ص ۵۴۶)

سَرَكَة

کبک ماده. فارسی معرب (۴، ص ۶۵۹)

^(۱) واژه ی (سرخس) را در زبان عربی (به فتح {س} و {خ} و سکون {ر}) تلفظ میکنند؛ اما در زبان دری (به فتح {س} و {ر} و سکون {خ}) تلفظ میشود. - م .

سُرْمُوجَة

کفشی که در قدیم روی موزه به پا میکردند و بیشتر در ماوراء النهر معمول بوده. چیدار، چیداز، چیدان و خارکش نیز گفته اند
(۱۰، ج/۲، ص ۱۲۰۰) فارسی معرب (۴، ص ۶۶۰)

سُرْنَائِي

سورنای : از سازهای بادی، که دارای لوله ی دراز چوبی یا فلزی با چند سوراخ است و بیشتر در روستاها در رقصهای محلی و مراسم جشن و عروسی ... با دُهل نواخته میشود. (۱۰، ج/۲، ص ۱۲۰۰) فارسی معرب (۴، ص ۶۶۰)



سِرْوَال

لباسی است که نصف زیرین جسم رامیپوشاند این کلمه [در زبان عربی] مؤنث است و گاهی مذکر نیز میشود. فارسی (۱۸، ص ۵۴۸)



سَطَل

ظرف فلزی یا مسی دارای دسته که توسط همان دسته حمل میشود. (فارسی) . و- مرد دراز قد. (۱۸، ص ۵۴۹)



سُقَانِج

سریع، [تند] . فارسی معرب (۴، ص ۶۶۳)

سَفْت

ماده ی سیاهرنگی که در اثر حرارت از مواد نیکوتین دار خارج میشود. فارسی معرب (۴ ، ص ۶۶۳)

سُفْتَجَة

آن است که مالی را به کسی بدهند و آن شخص در بدل آن، کاغذی به پرداخت کننده بدهد که توسط آن کاغذ بتواند دوباره آن مال را از نماینده ی وی در جای دیگری به دست آورد. فارسی (۱۸ ، ص ۵۵۱ ؛ ۶ ، ص ۹۱ ؛ ۴ ، ص ۶۶۳)

سَفْرَجَل



درختی است شبیه به درخت سیب، پشت برگهایش کرکدار، میوه ی آن زرد و آبدار و بزرگتر از سیب، در پاییز میرسد، بوی مطبوع و طعم مخصوص و گوارا دارد، دارای ویتامینهای A ، B ، تانن و املاح آهنی است، برای کسانی که به عوارض ریوی مبتلا هستند نافع است، پخته ی آن بهتر است، عصیر آن در طب به کار میرود و ازان شربت هم درست میکنند، تخم آن معروف به بهدانه و دارای ماده ی لعابی است که در امراض حلق و سینه و برای لینت مزاج مفید است. بهی و آبی و توج هم گفته شده. (۱۰ ، ج ۱ ، ص ۳۹۰) فارسی معرب (۴ ، ص ۶۶۴)

سَفْرَجَلَة



مفرد سفرجل. برای درخت و ثمر. فارسی

معرب (۴، ص ۶۶۴)

سَفَنْدَرُ

نوعی است از گیاهان پایا، وابسته به خانواده ی زنبقیات، دارای اقسام گوناگون است که برخی از آنها در طب به کار میروند. فارسی معرب (۴، ص ۶۶۵)

سَكْبَاجُ

شوربایی که با گوشت و سرکه درست شود. فارسی (۴، ص ۵۵۵)

و - آشی که در آن سرکه ریخته باشند. (م)

سُكْرُ

عصیر شیرین که از لبلبو یا نیشکر گرفته میشود و برای ساختن قند و نبات یا شیرین کردن بعضی خوراکیها و آشامیدنیها به کار می‌رود. (۱۰، ج ۲، ص ۱۳۱۳) فارسی معرب (۱۵، ص ۴۳۹) (۱)

سُكْرَجَة



نگا. اسکرجه. فارسی (۱۸، ص ۵۵۶)

سِکَنْجَبِین

سرکه انگبین، شربتی که از سرکه و شکر درست کنند، ۱۷۵ جزء قند یا شکر را در ۱۰۰ جزء سرکه میجووشانند، تا خوب حل شود بعد صاف میکنند و نگاه میدارند (۱۰، ج ۲، ص ۱۱۹۷) فارسی (۱۵، ص ۴۴۰)

(۱) در اصطلاح عامیانه ی مردم افغانستان، به آن (بوره) میگویند. - م.

سِلَاحْدَار



دارنده ی سلاح، حامل سلاح، کسی که سلاح باخود دارد (۱۰، ج/۲، ص ۱۲۱۹ - ۱۲۲۰)
فارسی مرکب (۱۸، ص ۵۵۷) مرکب از کلمه ی سلاح (عربی) و پسوند { - دار } (فارسی). م .

سِلَاحْدَارِيَّة

جمع سلاحدار. (۱۰، ج/۲، ص ۱۲۲۰)

سَمَسَار

کسی که برای مردم گندم میفروشد. ^(۱) به قول لیت: این واژه فارسی معرب است. (۱، ج/۴، ص ۳۸۰؛ ۴، ص ۶۷۶)

سَمَنْجُونِي

هر چیزی که به رنگ آسمان باشد. فارسی معرب (۴، ص ۶۷۸) ^(۲)



سَمَنْدُ

اسب. فارسی (۱۵، ص ۴۵۲)

سَمُور



جانوری است گوشتخوار شبیه به روباه؛ اما کوچکتر از آن، بدنش باریک و کشیده با پاهای کوتاه، پوستش نرم و لطیف و به رنگ سرخ مایل به سیاهی

^(۱) در زبان فارسی سمسار به کسی میگویند که اسباب ولوازم خانه را بخرد و بفروشد. در زبان عربی واسطه یا دلال میان خریدار و فروشنده را نیز سمسار میگویند.
^(۲) معرب کلمه ی (آسمان گونه) فارسی. م - م .

یا خاکستری، او را برای پوستش شکار میکنند و پوستش را برای ساختن دستکش و آسترلباس به کار میبرند ... (۱۰، ج/۲، ص ۱۲۳۰) فارسی معرب (۴، ص ۶۷۸)

سَمِيذٌ

لباب تصفیه شده ی آرد. و- نوعی نان که از آرد تصفیه شده ی [گندم یا جو و یا جواری] درست میشود. فارسی معرب (۴، ص ۶۷۸)

سُنْبَادُجٌ

سمباده، آلومینی است به صورت ذرات و به رنگ سیاه یا خاکستری یا سرخ و بسیار سخت، در اسیدها حل نمی شود، در حرارت هم ذوب نمی شود، برای صیقلی کردن و جلادادن فلزات به کار میرود، سباده و سمباره هم گفته شده ... (۱۰، ج/۲، ص ۱۲۳۲) فارسی (۱۸، ص ۵۶۶؛ ۴، ص ۶۷۹)

سَنَبُوسَقٌ



نوعی از خوراکه، و درست کردن آن طوری است که مقداری گوشت و چهارمغز کوبیده را در پارچه های نازک خمیر پیچیده در روغن سرخ میکنند.

فارسی (۱۸، ص ۵۶۶) معرب کلمه ی (سنبوسه) فارسی (۵، ص ۶۶۷)

سَنَبُوسَكٌ

نگا. سنبوسق. فارسی (۱۸، ص ۵۶۶)

سَنَجَاب



جانوری است پستاندار از راسته ی
جوندگان، کوچکتر از گربه، پوستش دارای موهای
نرم و انبوه به رنگ کبود یا خاکستری، دم دراز و
پرمو دارد، بیشتر در جنگلها و بر روی درختان به

سرمیبرد، خوراکش دانه ها و میوه های سخت از قبیل پسته و بلوط و
چهارمغز است و آذوقه ی زمستانی خود را در زمین یا در تنه ی درختان
ذخیره میکند، گاهی خود را به لانه ی پرندگان میرساند و تخمهای آنها
را میخورد، او را برای پوستش شکار میکنند و پوست او را جهت
آسترلباس یا ساختن دستکش به کار میبرند. نوعی ازان را سنجاب پرنده
میگویند؛ زیرا از فراز درختان و جاهای بلند مانند چتربازان به زمین فرود
میاید (۱۰، ج/۲، ص ۱۲۳۴) فارسی (۱۸، ص ۵۶۶)

سَنَجَبَة

پارچه یی از آهن یا چیز دیگر، که با آن چیزی را وزن کنند.

فارسی معرب (۴، ص ۶۸۰)

سَنَجَقْ

لواء، [پایگاه نظامیان]. فارسی (۱۸، ص ۵۶۶؛ ۴، ص ۶۸۰) (۱)

(۱) با در نظر داشت وزن، آهنگ و کثرت و فور مشابهات این واژه در زبان ترکی، میتوان گفت که به گمان اغلب این واژه ترکی است، نه فارسی؛ چون ما در زبان خویش به این شکل و شمایل نه واژه یی داریم و نه مشابهی. - م.

سِنْدَان



افزار آهنی ضخیم که آهنگران قطعه ی آهن را بر روی آن میگذارند و با پتک یا چکش میکوبند ... (۱۰ ج/۲، ص ۱۲۳۵) در زبان عامیانه ی عربی آن را (سِدَان) میگویند. فارسی (۱۸، ص ۵۶۷؛ ۴، ص ۶۸۰)

سِنْدُس

دیبا، پارچه ی ابریشمی زربفت، دیبای لطیف و گرانبها. (۱۰، ج/۲، ص ۱۲۳۶) فارسی (۱۸، ص ۵۶۷؛ ۴، ص ۶۸۰)

سِنْدِیَان

درختی است تناور، دارای برگهای شکافدار، گلپایش زرد رنگ و به صورت سنبله دراز و آویخته، میوه اش بیضوی و درون آن دانه یی قرار دارد.... دانه های آن را روی آتش بریان میکنند و میخورند و از آرد آن نان هم میپزند، بسیار مغذی و مقوی است و کالوری زیاد به بدن میدهد، چوب آن بسیار سخت و محکم است و در آب دیرضایع میشود، درنجاری و منبت کاری و برای ساختن قایق به کار میرود، در تنه و شاخه های درخت بلوط ماده یی وجود دارد به نام مازو، گاهی بر روی برگ و شاخه های نازک درخت حشره ی مخصوصی لانه میبندد و تخم گذاری میکند، درین موقع مقداری از شیره ی درخت در آن نقطه جمع میشود و به تدریج به صورت دانه یی شبیه فندق درمیآید و حشره یی که از شیره ی جمع شده تغذیه میکند پس از پایان دوره ی دگردیسی خود آن راسوراخ میکند و به صورت پروانه خارج میشود، و چون نوع

مرغوب آن دانه های سوراخ نشده است، پیش ازان که حشره از درون آن خارج شود، آنها را جمع میکنند و این ماده که همان مازو است در طب و داروسازی مصرف میشود، در صنعت نیز برای ساختن مرکب سیاه و رنگ کردن پارچه و دباغی به کار میرود. (۱۰، ج/۱، ص ۳۷۲ - ۳۷۳) فارسی (۱۸، ص ۵۶۷؛ ۴، ص ۶۸۰)

سَنگَرِي

کسی که اشیای آهن چادری را بسازد یا بفروشد یا ترمیم کند.

فارسی (۱۸، ص ۵۶۷)

سَوْدَق



سودق (به فتح سین) و به قول یعقوب، سودق (به ضم سین): چرخ، شاهین. و اصل آن در زبان فارسی سودناه [؟] است. همچنان سودنیک: به معنای چرخ و شاهین، و گاهی آن را سیدنوق نیز میگویند. (۱، ج/۱، ص ۱۵۵) فارسی معرب (۴، ص ۶۸۵)

سُوْرَنجَانُ



کلشیک، گیاهی است پیازدار با شاخه های کوتاه و گل‌های زرد یا بنفش شبیه زنبق کوچک، برگ‌هایش دراز و باریک، پیاز آن دارای موسیلاژ، آمیدون، قند، تانین و ماده یی سمی به نام کولشیسین است، در طب به کار میرود (۱۰، ج/۲، ص ۱۲۴۵) فارسی معرب (۴، ص ۶۸۵)

سَوْسَن



گیاهی است پیازدار از طایفه ی زنبق، دارای برگهای باریک و دراز و گل‌های زیبا و خوشبو به رنگ زرد یا کبود یا سفید، و به انواع مختلف : سوسن بری، سوسن چینی یا ختایی، سوسن جاپانی (۱۰، ج/۲، ص ۱۲۴۸) فارسی معرب (۴، ص ۶۸۶)

سَبَب



سیو: درختی است از تیره ی گلسرخیان، دارای برگهای بیضی و دندانه دار، در آب و هوای معتدل میروید، و بلندیش تا شش متر میرسد، میوه اش خوشبو و خوش طعم و برچند قسم است : سیب سرخ، سیب پاییزی، سیب زمستانی. همه ی اقسام آن خوشبو و لطیف و مغذی و دارای اسیدمالیک و اسید سالیسیلیک، به واسطه ی ترشیهای مطبوعی که دارد به ترشح غدد جهازهاضمه و هضم غذا



کمک میکند، ویتامینهای B و C نیز دارد، آب سیب برای رفع اسهال کودکان و جوشانده ی سیب با شربت قند یا کمپوت آن برای بعضی بیماریهای شش و معده نافع است، برای کسانی که کارهای فکری دارند نیز سودمند است. (۱۰، ج/۲، ص ۱۲۵۹) و - مجرای آب. و - سیبویه : به معنای بوی سیب. معرب (۱۵، ص ۴۶۶) فارسی معرب (۶، ص ۱۰۳)

سَيِّخْ



(به فتح سین) چاقوی بزرگ. فارسی

(۱۸ ، ص ۵۷۳)

سَیْرِجْ

روغن کنجد. همچنان آن را شیرج نیز

گویند. فارسی (۱۸ ، ص ۵۷۳ ؛ ۴ ، ص ۶۸۸)

سَیْگَاهْ

لحنی از الحان موسیقی که آن را عروس نغمه ها میگویند. و در

زبان فارسی معنای آن (مقام سوم) است. (۴ ، ص ۶۸۸ - ۶۸۹ ؛ ۱۸ ،

ص ۵۷۴)

ش

شَادِر



کلمه یی است فارسی الاصل به معنای خیمه، که در زبان ترکی نیز به همین معنی استعمال میشود. عربها هم این واژه را باعین معنی از زبان فارسی گرفته اند. جمع آن در زبان عربی شوادِر است. (۶، ص ۹۵) معرب کلمه ی (چادر) فارسی (۱۶)

شَارُوف



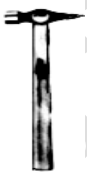
جارو، جاروب، [آله یی که با آن گرد و خاک و زباله را جمع آوری میکنند]. معرب (۱۵، ص ۴۸۰) معرب کلمه ی (جاروب) فارسی (۱۶)

شَاكِرِي

اجیر، مستخدم. فارسی (۱۸، ص ۵۷۸) معرب کلمه ی (چاکر)

فارسی (۱۰، ج ۲، ص ۱۲۷۸)

شَاكُوش



چکش کوچک. (۱۸، ص ۴۹۰) معرب کلمه ی (چکش)

فارسی (۱۶)

شَال



نوعی چادر که آن را بر روی شانه میاندازند. و نوع مرغوب آن را [در زبان عربی] شَالَة میگویند. فارسی (۱۸، ص ۵۷۸)

شَاه



ملک، [پادشاه، سلطان، شهريار] .

فارسی (۱۸ ، ص ۵۷۹ ؛ ۴ ، ص ۶۹۶)

شَاهَانْ شَاه

ملک الملوك، [پادشاه پادشاهان] . فارسی (۱۸ ، ص ۵۷۹ ؛ ۴ ، ص ۶۹۶)

شَاهْبَانَج

از گیاههای دارویی که بیشتر در مصر میروید و آن را برنوف [برنوق] میگویند، در طب قدیم برای معالجه ی صرع به کار میرفته، شاهبانک، شابابک و شابابج نیز گفته اند. به عربی [عامیانه] آن را « بنفسج الکلاب » و به [لهجه] ی شیرازی « تس سگ » میگویند. (۱۰، ج ۲، ص ۱۲۷۱) فارسی معرب (۴ ، ص ۶۹۶)

شَاه بَلُوط



درختی است دارای برگهای بیضی نوک تیز و دندانه دار، در زمینهای ریگی خوب رشد میکند و بسیار بلند و تناور میشود و قطر دایره اش تا یک متر میرسد، پوست و چوب آن دارای ۸ تا ۱۴ درصد تانن است، میوه اش مستدیر با پوست نازک و دو یا چهار

مغز شیرین و مطبوع و دارای ۲/۵ درصد روغن است، ویتامین های B و C نیز دارد، خام و تف داده ی آن خورده میشود (۱۰، ج/۲، ص ۱۲۸۰) فارسی (۱۸، ص ۵۷۹؛ ۴، ص ۶۹۶) [در زبان عربی آن را «شجرة الکستنة» نیز گویند.]^(۱)

شاه بندر

رئیس تجار، [رئیس بازرگانان] . فارسی (۱۸، ص ۵۷۹)

شاهترج



گیاهی است بیابانی و خودرو، دارای برگهای ریز بریده شبیه به گشنیز و کمی خاکستری رنگ، گلپایش ریز و به رنگ سرخ یا بنفش، طعمش تلخ، در معالجه ی اسکربوت، برنشیت، یرقان، بیماریهای کبد و طحال و اختلال جهازهاضمه و فسادلته ها نافع است، دم کرده ی آن به نسبت ۳۰ در ۱۰۰۰ به کارمی رود، ساییده شده ی آن را با حنا به بدن میمالند برای معالجه ی جرب و سایر امراض جلدی نافع است شیتره، شیتراک، شیطره، شیطرچ، شتیره، سرخیوس و خامشه نیز گفته اند. (۱۰، ج/۲، ص ۱۲۸۱) فارسی معرب (۴، ص ۶۹۶)

شاهین



یکی از پرندگان شکاری شبیه به عقاب، دارای منقار محکم و چنگالهای قوی، پرهایش زردرنگ با خالهای تیره، بسیار چالاک و تیزیر و بلند پرواز است، بر

^(۱) دخیل از فارسی . - م .

فراز کوه‌های بلند و درلای سنگها تخم گذاری میکند و - زبانه ی ترازو. و میله یا آلتی که دوکفه ی ترازو را به آن آویزان میکنند (۱۰، ج/۲، ص ۱۲۸۳) فارسی (۱۸، ص ۵۷۹؛ ۴، ص ۶۹۶)

شَاوِیْش

نگا. جاویش. فارسی (۱۸، ص ۵۸۰) ترکی معرب (۴، ص ۶۹۶)

شَبْدَر



گیاهی است از نوع اسپرس که خوراک حیوانات علفخوار است و انواع مختلف دارد. یک قسم آن شاخه هایش روی زمین میخوابد و گل‌هایش سفید است. دیگر شبدر گل قرمز که ساقه هایش راست و بلند و برگ‌هایش مرکب از سه برگچه است. (۱۰، ج/۲، ص ۱۲۸۶) فارسی معرب (۴، ص ۶۹۷)

شَبُور



نفیر، سرنا، سرنای برنجی دهان گشاد، یکی از سازهای بادی که با دهان نواخته میشود (۱۰، ج/۲، ص ۱۳۳۷) عبرانی (۱۸، ص ۵۸۳) معرب کلمه ی (شیپور) فارسی (۶، ص ۹۶)

شَرِّشَف

چادری که جهت حفظ فرش از چرک شدن، روی آن پهن میکنند. فارسی (۱۸، ص ۵۹۱)

شِرِّوَال

نگا. سروال. فارسی (۱۸ ، ص ۵۹۳)

شَشَم



(به فتح هردوشین) نوعی از درختان دارای چوب سخت، که از چوب آن اشیای گرانبها درست میکنند. فارسی معرب (۴ ، ص ۷۰۹) معرب کلمه ی (شیشم) فارسی . (۶)

شَشَم

(به فتح شین اول و سکون شین دوم) پودری است که آن را جهت علاج یا تقویه ی چشم به کار میبرند. معرب کلمه ی (چشم) فارسی (۱۵ ، ص ۴۸۱ : ۴ ، ص ۷۰۹)

شَشَمَان

کلمه یی است فارسی به معنای چاق و در ترکی شیشکو : انسان چاق . (۶ ، ص ۹۸)

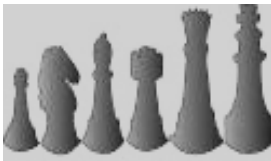
شَشَن

تخمین حجم طلا یا نقره توسط حرارت یا تیزاب. فارسی معرب (۴ ، ص ۷۰۹)

شَشَنَة

نمونه، نمودار. و - ورقه یی که فروشنده گان جواهر دران نوع، عیار، وزن و قیمت جنس را نوشته به خریدار میدهند. فارسی معرب (۴ ، ص ۷۰۹)

شَطْرَنَج



یک نوع بازی مشهور، معرب کلمه ی شترنگ [شش رنگ] فارسی، و آن را به سببی شش رنگ میگویند که شش نوع دانه دران به کار رفته است : ۱- شاه ۲- وزیر ۳- فیل ۴- اسپ ۵- رخ ۶- پیاده. فارسی معرب (۱۸ ، ص ۵۹۶ ؛ ۴ ، ص ۷۱۰)

شَمَخْتَر

لثیم. و - منحوس. معرب (۱۵ ، ص ۴۹۳) معرب کلمه ی مرکب (شوم اختر) فارسی (۶ ، ص ۹۹)

شَمْعِدَان



جای شمع، ظرفی که دران شمع قرار میدهند برای روشن کردن (۱۰ ، ج ۲ ، ص ۱۳۲۳) و (دان) در زبان فارسی [پسوند مکان است] به معنای ظرف یامکان. دخیل (۱۵ ، ص ۴۹۴ ؛ ۴ ، ص ۷۲۲)

شَمْعِدَانِي



گیاهی است دارای برگهای درشت و گرد و ساقه های ضخیم، گلپایش زیبا و به رنگ سرخ یا ارغوانی یا سفید، از گلپای زینتی است. قلمه ی آن را درگلدان یا در باغچه میکارند، شمدانی هم میگویند. (۱۰ ، ج ۲ ، ص ۱۳۲۳) فارسی مرکب (۶ ، ص ۹۹)

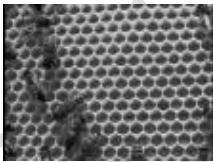
شَمَنْدَر



چگندر، چندر: گیاهی است از تیره ی اسفناجیان، دارای برگهای درشت و پهن، بیخ آن درشت و گلوله مانند یا مخروطی شکل و برسه قسم

است: چغندر رسمی، چغندر فرنگی، چغندر قند. چغندر رسمی درشت و شیرین است و پخته ی آن را میخورند و خام آن به مصرف تغذیه ی حیوانات علفخوار میرسد. چغندر فرنگی پوست و مغزش سرخ رنگ است و چندان شیرین نیست و در پختن بعضی خوراکیها به کار میرود. چغندر قند که آن را چغندر صنعتی هم میگویند مخروطی شکل است و تا عمق ۳۰ سانتی متر یا بیشتر در زمین فرو میرود. پوست و مغزش سفید و به طور متوسط از ۱۴ تا ۱۸ درصد ماده ی قندی دارد و درکارخانه های قندسازی ازان قند و شکر میگیرند.... (۱۰، ج ۱، ص ۷۴۸) معرب (۴، ص ۷۲۳) معرب کلمه ی (چغندر) فارسی (۶، ص ۱۰۰)

شَهْدُ



عسل را میگویند که هنوز از حجره هایش استخراج و تصفیه نشده باشد. یک پارچه ی آن را «شهادة» میگویند.... فارسی معرب (۴، ص ۷۲۵)

شَهْدَانَجْ



گیاهی است یکساله شبیه به گزنه که بلندیش تا ۲ متر میرسد، برگهایش دراز، دانه هایی به اندازه ی فندق دارد که روغنی و بدبوست. ازان روغنی میگیرند که به مصرف تهیه ی صابون میرسد، از سر

شاخه های گلدار آن بنگ و چرس گرفته میشود و کلمه ی حشیش نیز به سرشاخه ها ی گلدار و همچنین فراورده های آن اطلاق میشود، الیاف آن از الیاف کتان محکمتراست؛ اما چندان لطیف نیست و در بافتن طناب و پارچه های ضخیم به کار میرود ، برای جداکردن الیاف آن ساقه های گیاه را مدتی در آب تر میکنند. شهدهانه و شاهدانج و زمردگیاه نیز گفته شده. (۱۰، ج/۲، ص ۱۲۸۱ - ۱۲۸۲) ... در مصر آن را به نام « شرانق » و « شنارق » یاد میکنند. (۱۵، ص ۴۹۷) معرب کلمه ی (شاهدانه) فارسی (۱۶)

شَهْدَانَق

نگا. شهدهانج. (۱۵، ص ۴۹۷) معرب کلمه ی (شاهدانه) فارسی (۱۶)

شَهْرَمَان



نوعی از مرغابیان پای کوتاه، ابلق رنگ و کوچکتز از لک لک. فارسی (۱۵، ص ۴۹۸ : ۴، ص ۷۲۵)

شَهْسَوَار

کلمه یی است فارسی، و به کسی اطلاق میشود که در رفتار پیاده [یادرسواری اسپ] چابک و چالاک باشد. (۶، ص ۱۰۰)

شَوَال

در زبان عامیانه : بارجامه یی بزرگ برای حمل پشم و پنبه. محرف کلمه ی جوالق [جوال] . فارسی (۱۸، ص ۶۱۰)

شُوبَق



[آشگز، آش چوب]، چوبی که با آن خبازان خمیر را قبل از پختن هموار میکنند. فارسی (۱۸، ص ۴؛ ۶۱۰، ص ۱۷۲۶)
معرب کلمه ی (چوبک) فارسی (۶، ص ۱۰۰)

شُوبَك

نگا. شوبق. فارسی (۱۸، ص ۶۱۱)

شَوَدَر



جامه ی زنانه که بدون آستین باشد فارسی معرب (۴، ص ۱۷۲۶) - معرب کلمه ی (چادر) فارسی (۶، ص ۱۰۰)

شورباجي

نگا. جربجی. فارسی (۶، ص ۵۲)

شَوْرَبَة

[شوربا]، طعامی است مایع، که از مخلوط برنج، لوبیا، سبزیها،



گوشت و روغن درست میشود. فارسی (۱۸، ص ۶۱۱)

شُونِيز

شونز: گیاهی است خودرو و دارای برگهای

باریک و گل‌های زرد یا بنفش، بلندیش تا ۴۰ سانتی

متر میرسد، دانه هایش ریز و سیاه رنگ و خوشبو،

دانه های آن را نانوایان هنگام پخت نان بر روی

نان میپاشند. در طب قدیم برای معالجه ی سرفه،

غثیان، استسقا، یرقان و دفع کرم معده به کار میرفته. شینیز، شنیز، سنیز،

سنز، نانخواه و بوغنج هم گفته اند... (۱۰، ج/۲، ص ۱۳۳۱) در زبان عربی آن را به نام «حبة السوداء» و «حبة البركة» نیز یاد میکنند. (۱۵، ص ۵۰۱) فارسی معرب (۴، ص ۷۲۷).^(۱)

شَدِیْت

... پارچه ی نخی نازک گلدار به رنگهای مختلف. مأخوذ از هندی (۱۰، ج/۱، ص ۷۶۵) دخیل (۱۵، ص ۵۰۲) فارسی معرب (۴، ص ۷۲۸)^(۲)

شِیْرَج

روغن کنجد. و در زبان عامیانه آن را سیرج میگویند. فارسی (۱۸، ص ۶۱۳)

شَدِیْش



خرمای نارسیده و خام که هنوز شیرین نشده باشد. مفرد آن «شیشة». و - نوعی از شمشیر بدون دم که با آن (بازی شیش) را انجام میدهند. و - نوعی از بازیهای ورزشی. فارسی معرب (۴، ص ۷۲۹)

شَدِیْثَة



آلتی از شیشه که با آن دود تنباکو و غیره را تدخین میکنند، و آن را به نام «ارجیلة» و «نارجیلة» نیز یاد میکنند. فارسی (۱۸، ص ۶۱۳؛ ۴، ص ۷۲۹)

(۱) درافغانستان آن را به نام سیاهدانه میشناسند. ودرحدیث رسول اکرم (ص) آمده است : « الحبة السوداء دواء لكل داء الا السام ، و السام هو الموت . » یعنی : سیاهدانه

داروی همه ی درد هاست به جز از دردسام ، و سام یعنی مرگ . - م .

(۲) در افغانستان، دونوع آن را به نامهای (چیت ساده) و (چیت گلدار) یاد میکنند. - م .

ص

صَابُون



جسمی است که از سود یا پتاس یا ماده ی چربی دار دیگر ساخته میشود و برای شستشوی بدن و جامه به کار میرود (۱۰، ج/۲، ص ۱۳۴۷) این واژه فارسی الاصل است و در عربی آن را (غاسول) میگویند. (۱۸ ، ص ۶۱۵)

صَارُوج

سارو، چارو، چاروک : خمیری که از آهک و خاکستر درست میکنند و در ساختمانها خصوصاً در حوضها و آب انبارها و گرمابه ها به کار میرود، ساخن هم گفته اند. (۱۰، ج/۲، ص ۱۱۴۴) فارسی (۱۸ ، ص ۶۱۷؛ ۴، ص ۷۳۳)



صَاهُور

هاله ی مهتاب . فارسی معرب (۴ ، ص ۷۳۵)

صَرْمٌ

جلد، [پوست، چرم] . فارسی (۱۸ ، ص ۶۲۷)



معرب کلمه ی (چرم) فارسی (۱۶)

صُرْنَائِيَّة

یکی از آلات موسیقی که با پف کردن نواخته میشود و در زبان عامیانه ی عربی آن را (کرنیتة)

میگویند. فارسی (۱۸ ، ص ۶۲۷) معرب کلمه ی (سرنا = سورنای)

فارسی (۱۶)

صَنَگَهْ

با کف دست بر رویش نواخت، و از در بیرونش کرد. و - در قرآن کریم آمده است: « فَأَقْبَلتْ إمرأته فی صرة فصکت وجهها و

قالت عجز عقیم. ذریات / ۲۹ »... فارسی معرب (۱۵ ، ص ۳۶۷)

صَنَار



چنال، [چنار]: از درختان بی میوه، دارای برگهای پهن و پنجه یی، بلندیش تا ۳۰ متر میرسد و بسیار پرشاخ و برگ و تناور و سایه گستر میشود، چوب آن محکم و بادوام و برای ساختن در و پنجره و مبل و سایر اشیای چوبی به کار میرود. (۱۰ ، ج ۱ / ص

۷۵۶) فارسی (۱۸ ، ص ۶۳۵) معرب کلمه ی (چنار) فارسی (۱۶)

صَنَج

صنج عربی: قطعات کوچک آهن نازک به شکل

دایره که در دفها و امثال آن نصب است. و - اما صنج دارای تار: [یکی از آلات موسیقی] معرب، و مخصوص

عجم است، که عربها هم ازان سخن گفته اند ...

(۱ ، ج ۲ / ص ۳۱۱) معرب کلمه ی (چنگ) فارسی

(۵ ، ص ۷۱۶)



صَنْجَة



یکی از آلات موسیقی، و آن دو صفحه ی
برنجی مدور و محدب است که با دست برهم کوبیده
میشود، در ارکسترهای سمفونیک یکی از سازهای
کوبی اصلی است و به طریقه های مختلف نواخته میشود (۱۰، ج ۲،
ص ۱۲۳۴) و - هرچیز سنگینی که در ترازو به منظور وزن کردن قرار
دهند فارسی معرب (۴، ص ۷۵۳)

صَنْدَل



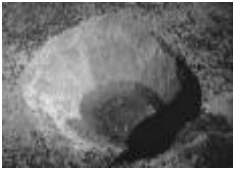
درختی است کوچک دارای برگهای نوک تیز و
گل‌های سفید خوشه یی، ثمر آن شبیه به «حبه
الخضراء» ، چوب آن خوشبو است و جهت ساختن
اشیای چوبی گرانبها به کارمیرود، اسانسی ازان به دست
میآید که درطب و عطرسازی مصرف میشود، اصلش از هندوستان است و
درمناطق گرم پرورش مییابد، درفارسی چندل و چندن هم گفته اند
(۱۰، ج ۲، ص ۱۲۳۶) و - نوعی کفش که [به جای رویه] تسمه های
چرمین دران نصب است و با آن تسمه ها به پا بسته میشود. و - نوعی
کشتی، که سطح آن هموار بوده و در دریاها ی کم عمق ازان استفاده
میشود. واصل این واژه را درزبان فارسی با (س) مینویسند. (۱۵، ص ۵۲۵)

صَنْفَرَة

کاغذ درشتی که با آن چوب و امثال آن رامیسایند. [ریگمال] .

فارسی معرب (۴، ص ۷۵۴)

صَهْرِيْج



گودالی که مانند حوض آب دران جمع شود ... به قول ابن سیده: صهریج، کارگاهی است که دران آب را ذخیره کنند. و این کلمه یی است فارسی که اصل آن (صهری) است. و اما ابوزید اصل آن را در کتاب خود (صهری) خوانده است ... (۱، ج/۲، ص ۳۱۲)

صَوْبِج

سفره یی که روی آن خمیر را نازک کنند. معرب (۱۵، ص ۵۲۷) فارسی معرب (۴، ص ۷۵۵) معرب کلمه یی (سفره) فارسی (۱۶)

صَوَلْجَان



چوگان، [عصای پادشاهی]. فارسی معرب. همچنان تمام کلماتی که دران (ص) و (ج) آمده باشد معرب اند؛ زیرا در زبان عربی (ص) و (ج) در یک کلمه نمی گنجند. (۷، ص ۳۶۷؛ ۴، ص ۷۵۶) معرب کلمه یی (چوگان) فارسی (۱۶؛ ۱۰، ج/۲، ص ۱۳۷۴)

صَيَوَان



خیمه ی بزرگی که از پارچه ساخته شده باشد. فارسی (۱۸، ص ۶۴۰)

ض

ضَحَاك



نام شیطان از دیدگاه زردشتیان. و - نام پادشاه جبار و ظالمی بوده که بر ایران حکم میرانده است. گویند که شیطان از دو شانه ی او بوسیده که از اثر آن درشانه هایش دو اژدها روییده، و آن دو اژدها تا هنگامی که مغز دو انسان رانمی خوردند، آرام نمی گرفتند. این کلمه مرکب است از: آژی، به معنای مار، ده : به معنای عشر - [عددی که پس از ۹ میاید] ، و آک : به معنای اسپ. معرب (آژی دهاک) فارسی (۵ ، ص ۳۳۶) و - بنابر روایات اوستا : موجودی شریر و تبهکار و اهریمنی و دیو سیرت بوده. و - نام پادشاهی جبار و ستمکار که بعضی او را همان (آستیاز) یا (آستیاکس) دانسته اند. و - ماری بسیار بزرگ که سه سر و هزارپا داشته و کلمه ی اژدها نیز از این کلمه مشتق شده. نام ضحاک و داستان اوهم از نام و داستان آن موجود عجیب گرفته شده است. (۱۰ ، ج ۱ ، ص ۳۰)

farkhary.com

ط

طاباق

شیشه. و - خشت پخته ی بزرگ. فارسی (۱۸ ، ص ۶۵۳ ؛ ۴ ، ص ۷۷۴)

طَبَاق



مطابق. و - ظرفی که دران چیزی میزنند. و -
خشت پخته ی بزرگ. معرب (۱۵ ، ص ۵۵۰) معرب
کلمه ی (تابه) فارسی (۵ ، ص ۴۹۴ ؛ ۱۰ ، ج ۲ ، ص
۱۳۸۷)

طَارَمَة



خانه ی چوبین گنبد مانند. معرب کلمه ی
طارم [تارم] فارسی. (۱۵ ، ص ۵۵۶ ؛ ۶ ، ص ۱۰۵)

طَارِج

... خالص و پاک ... معرب کلمه ی (تازه) فارسی (۱ ، ج ۲ ، ص ۳۱۷)

طَالِسَان



نوعی چادر، که آن را روی دوش میاندازند، یا آن
را گرداگرد بدن میبپچند. و آن را در زبان عامیانه ی
مصری به نام (شال) میشناسند. معرب کلمه ی
(تالسان) یا (تالشان) فارسی (۱۵ ، ص ۵۶۱)

طَبَر



تور: آلت آهنی با دسته ی چوبی که برای شکستن درخت و چوب به کار میرود. (۱۰، ج ۱، ص ۵۳۴) فارسی (۱۸، ص ۶۵۶؛ ۴، ص ۷۸۱)

طَبَرْدَار

کلمه یی است فارسی الاصل و به اشخاصی اطلاق میشود که هنگام سفر پادشاه، تبرها را [جهت شکستادن چوب و استفاده درشکار] در موکب وی حمل نمایند. این کلمه از دو لفظ فارسی متشکل است : طبر [تبر] : همان آلت معروف.

دار: دارنده یا گیرنده. که معنای آن میشود : دارنده ی تبر... (۶، ص ۱۰۶)

طَبَرَزَد

قند یا نبات سخت و محکم. فارسی معرب (۴، ص ۷۸۱)

طَبَرَزین

نوعی از سلاح به شکل تبر با دسته ی آهنی که در قدیم به کار میبردند و آن را هنگام سواری در جلو زین اسپ آویزان میکردند، اکنون [آن را] بعضی از درویشان به دست میگیرند. (۱۰، ج ۱، ص ۵۳۵) فارسی (۱۸، ص ۶۵۶)



طَبْلَخَانَاه

کلمه یی است فارسی الاصل. و مراد از طبلخانه چیزی است که ما امروز آن را به نام موزیک عسکری میشناسیم. و امیر طبلخانه کسی بوده که صلاحیت نواختن موسیقی را در دربار و مقدم الجیش

میداشته است، وی ۴۰ نفر را رهبری میکرده و به مرور زمان تعداد شان تا ۸۰ نفر نیز میرسیده. و از نظر درجه، وی مقام دوم را در میان امرای دیگر دارابوده.

همچنان طبلخاناه به گروه موسیقی خاص سلطان نیز اطلاق میشده. در گذشته ها عادت بران بوده که هر شب پس از ادای نماز شام، این گروه در محضر سلطان به نواختن موسیقی میپرداختند. و درسفرها و جنگها، او را همراهی میکردند. و - جایگاه مخصوصی که دران طبلها، سرناها و دیگر آلات موسیقی مربوط به دربار را ذخیره و انبارکنند. تاریخ پیدایش طبلخاناه به زمانی برمیگردد که سلطان علاؤالدین خوارزمشاه، در مخالفت با خلیفه ناصر راه عراق را در پیش گرفت، و آنگاه از روی بزرگمایی دستور داد روزانه دوبار بوق بنوازند، یک بار هنگام طلوع آفتاب و یک بار هنگام غروب آن. سپس روزانه پنج بار در هنگام نمازهای پنجگانه این بوق با ملحقات آن نواخته میشد. بعداً این رسم در سرزمینهایی که به نام اولاده ی وی مسمی گردیده بود، رواج داده شد و نورالدین هر پنج نوبت را در دمشق مینواخت.

در نخستین روزی که خوارزمشاه دستور اجرای این کار را داد، ۲۷ نفر از بزرگان ملوک و اولاده ی ایشان را بر این کار برگماشت. و همه آلات موسیقی از طلا ساخته شده بود. (۶، ص ۱۰۶ - ۱۰۷)

طَبْلُ خَانَه

نگا. طبلخاناه. فارسی (۶، ص ۱۰۷)

طَبَنَجَة



لطمه، سیلی، کشیده، ضربه یی که باکف دست بر روی کسی بزنند، تپنچه و توانچه هم گفته شده. در اصل ته پنجه بوده. و - حربه ی آتشی کوچک دستی ازهرنوع که باشد. (۱۰، ج ۱، ص ۵۳۸) کلمه یی



است فارسی که در زبان عربی و ترکی صرف به معنای حربه ی آتشی [تفنگچه ی شش تیر] داخل شده است. (۶، ص ۱۰۷)

طَرَسْتُوج



نوعی از ماهیان دریایی، دارای پوست رنگارنگ و گوشت خوش طعم، که عربها آن را به نام (سلطان ابراهیم) میشناسند. فارسی معرب (۴، ص ۷۸۵)

طَسْتُ



نوعی از ظروف مسین که برای شستن دستها به کار میرود. فارسی (۱۸، ص ۶۶۱) فارسی معرب (۴، ص ۸۷۸) معرب کلمه ی (تشت) فارسی (۵، ص ۵۰۲)

طَسْتُ

نگا. طست. فارسی (۱۸، ص ۶۶۱؛ ۴، ص ۸۷۸)

طَنَبَار

نگا. طنبور. فارسی (۱۸، ص ۶۶۷)

طَنْبُور



یکی از آلات موسیقی دارای دسته ی
دراز و تارهای مسین. فارسی (۱۸ ، ص ۶۶۷)
معرب کلمه ی (دنبره) فارسی (۵ ، ص ۵۰۸)

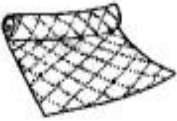
طَنْجَرَة

دیگ فلزی یامسی. سریانی (۱۸ ، ص ۶۶۷) فارسی معرب (۴ ، ص ۷۹۳)

طَنْجِير

ظرفی مخصوص برای آماده کردن حلوایی به نام (خبیص)
[که از روغن و خرما درست میشود] و - لثیم و ترسو ... فارسی معرب
(۴ ، ص ۷۹۳)

طَنْفُسَة



فرش. و - بوریا. و - لباس. فارسی (۱۸ ، ص ۶۶۸)

طِيَهُوج



پرندۀ یی است شبیه به کبک؛ اما از آن
کوچکتر و گوشتش لذیذتر، رنگش خاکستری مایل به
زرد، در زیر سینه اش خالهای سیاهرنگ دارد، او را
برای گوشتش شکار میکنند، تیهوج و شیشو و سوسک
و شوشک و شاشک و نموسک و نموشک و فرفور و
فرفوز و فرخور و فرغورهم گفته شده. (۱۰ ، ج ۱ ، ص
۶۵۴) فارسی معرب (۴ ، ص ۷۹۶) معرب کلمه ی (تیهو) فارسی.
(۱۰ ، ج ۲ ، ص ۱۴۱۰)

farkhary.com

ع

عَسْكَرٌ



جمع. و - سپاه. و - هر چیز زیادی که
از یک جنس باشد. فارسی (۱۸ ، ص ۶۹۷)

farkhary.com

farkhary.com

غال



قفل، آلت فلزی که به در صندوق یا خانه
میزنند و در را با آن میبندند. (۱۰، ج/۲، ص ۱۵۸۵)
فارسی (۱۸، ص ۷۲۸)

غَرَبَال

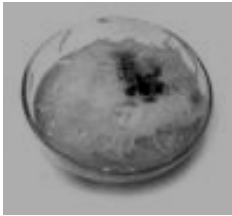


... ظرفی دارای سوراخهای ریز
[کوچک] که از روده بافته میشود، با دیواره ی
تخته یی مدور، دران غله یا چیز دیگر میبیزند
(۱۰، ج/۲، ص ۱۴۷۳) و - دف. و - مرد سخن چین. (۱۸، ص ۷۳۳) معرب
کلمه ی (گربال) فارسی (۵، ص ۷۴۰؛ ۱۰، ج/۲، ص ۱۴۷۳)

farkhary.com

ف

فَالُوذْ



شربت‌ی که با برف یا یخ و رشته‌ی نشایسته یا سیب رنده شده درست میکنند. (۱۰، ج/۱، ص ۴۳۱) فارسی (۱۸، ص ۷۴۹) معرب کلمه‌ی (پالوده) فارسی (۱۰، ج/۲، ص ۱۵۰۹)

فَالُوذَجْ

نگا. فالوذ. فارسی (۱۸، ص ۷۴۹) معرب کلمه‌ی (پالوده) فارسی (۱۰، ج/۲، ص ۱۵۰۹)

فَالُوذَقْ

نگا. فالوذ. فارسی (۱۸، ص ۷۴۹) معرب کلمه‌ی (پالوده) فارسی (۱۰، ج/۲، ص ۱۵۰۹)

فَتِيلٌ



تابیده شده. و - تار یا چیز دیگری که در میان انگشتان تافته شود. و - اجسام تارمانندی که بعد از شق کردن خرما درگرداگرد دانه‌ی آن به نظر میرسد و - درقرآن کریم آمده است :

« بل الله یزکی من یشاء ولا یظلمون فتیلا ». و - رشته‌ی آتشگیر درازی که با مواد منفجره متصل میسازند و هنگامی که آن را آتش میزنند

انفجار صورت میگیرد. (۱۵ ، ص ۶۷۳) معرب کلمه ی (پتیل) فارسی (۵ ، ص ۴۸۸)

فَرَّاسِكَيْن

... گیاهی است خودرو، خاردار و سفیدرنگ، دارای



ساقه ی راست و برگهای بزرگ پوشیده از تار، بلندیش تا یک متر میرسد، گل‌هایش بنفش یا سرخ و سفید، بیشتر در دامنه های کوهها میروید، دم کرده ی برگ آن برای تقویت معده و لینت مزاج و زیاد شدن ادراد و تصفیه ی خون نافع است، آن را کنگرسفید، خارا سپید، خارسپید و

سپیدخار هم گفته اند. به عربی «شوکة البیضاء» [نیز] میگویند. اقتنالوقی هم گفته شده. (۱۰ ، ج ۱ / ص ۲۸۶) و - لیموی ترش. فارسی معرب (۴ ، ص ۹۰۰)

فَرَانِقْ

... سیاهگوش، که همراه شیر حرکت میکند و با



صدای خود جانوران دیگر را از آمدن شیر باخبر میسازد. و - راهنما و پیشرو لشکر. (۱۰ ، ج ۲ / ص ۱۵۲۲) معرب کلمه

ی (بروانه) [پروانه] فارسی (۱ ، ج ۱ / ص ۳۰۷)

فِرْجَار

نگا. برکار. فارسی (۱۸ ، ص ۷۵۶ : ۴ ، ص ۹۰۱)



فِرْجَوْن



آلتی است برس مانند که با آن جانوران را پاک میکنند. [و یا اسپهها را با آن خرخره میکنند.] و - برس لباس و امثال آن. معرب (۱۵ ، ص ۶۷۹) فارسی معرب (۴ ، ص ۹۰۱)

فَرْدَار

کلمه یی است مرکب از دو لفظ فارسی :

فرد [پرده] : به معنای حجاب یا پرده.

دار: دارنده یا گیرنده. و فرددار : پرده دار. (۶ ، ص ۱۱۸)

فَرَزْدَق

پاره یی از خمیر. و - ریزه ی نان. و -



زغاله ی خمیر و - نام یکی از بزرگان شعر و ادب عربی. درتشیه به پاره یی از خمیر که قابلیت

زغاله شدن را دارد. نام اصلی وی همام است. معرب کلمه ی (برازده)

[پرازده] فارسی (۱ ، ج ۱۰ / ص ۳۰۷ : ۴ ، ص ۹۰۳)

فَرَسَخ

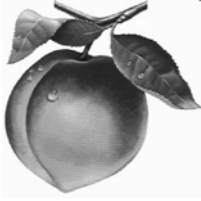
راحت. و - سکون. و - هرچیزی که زیاد، دایم و غیرمنقطع

باشد. و - فرسخ الطریق : سه میل هاشمی، یا دوازده هزار ذرع معادل

تقریباً هشت کیلومتر. فارسی (۱۸ ، ص ۷۵۷ : ۴ ، ص ۹۰۳) معرب کلمه ی

(فرسنگ) فارسی (۱۶ : ۱۰ ، ج ۲ ، ص ۱۵۲۶)

فَرَسِك



شفتالو، میوه ی مشهور. [که آن را در زبان
عربی به نامهای خوخ و دراقن نیز یاد میکنند.]
فارسی معرب (۴، ص ۹۰۴)

فَرْمَان

پیمان [یا دستور کتبی] پادشاه به زیر دستانش. فارسی
(۱۸، ص ۷۶۰) ترکی معرب (۴، ص ۹۰۶)



دانه ی انار. و - شمشیر. و - جوهر شمشیر. و -
سیف فرند : شمشیر بی مانند. و - نوعی از لباس. معرب
کلمه ی (برند) [پرند] فارسی (۱۸، ص ۷۶۰)

فَرَنْد



نوعی از لباسهای زنانه. فارسی (۱۸، ص ۷۶۱؛ ۴،
ص ۹۰۷)

فُسْتَان

دانه یی است دارای پوست سخت، مغز آن سبزرنگ و لذیذ و
مقوی و روغن دار، دارای ویتامینهای B۱ و B۲.



درخت پسته درهوی معتدل به ثمر میرسد.... پیوند
پسته ی مرغوب را به درخت پسته ی معمولی یا
درخت پسته ی وحشی بنه (پیوند) میزنند. (۱۰، ج ۱،

ص ۴۶۹) احتمالاً مهد اصلی آن ترکستان بوده و در زمانه های گذشته

در کشورهای عربی نیز کشت میشده است. معرب کلمه ی (پسته) فارسی
(۱۸ ، ص ۷۶۱)

فُسْطَان

نگا. فستان. فارسی (۱۸ ، ص ۷۶۲ ؛ ۴ ، ص ۹۰۸)

فُقَاع

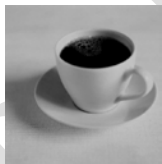
نوشابه یی که پس از تخمر جو (شعیر) به دست میاید. (۱۵ ، ص
۶۹۸) معرب (فوگان) فارسی (۵ ، ص ۷۵۸)

فَنَار



مشعل. و - مناره. و - چراغ لوله مانندی که در
قسمت پایینی آن نخ تابیده شده برای آتش زدن جابجا
شده و هنگام انتقال دادن از اثر وزش باد خاموش نمی
شود. فارسی (۱۸ ، ص ۷۷۲)

فِنْجَال



ظرف کوچک سفالین یا امثال آن که برای
نوشیدن قهوه و مایعات دیگر به کار میرود. معرب
(۱۵ ، ص ۷۰۲) معرب کلمه ی (بنگان) فارسی (۵ ، ص
۴۲۵) فارسی معرب (۴ ، ص ۹۱۹)

فِنْجَان



ظرف کوچک سفالین یا امثال آن. معرب کلمه ی
(بنگان) فارسی (۱۸ ، ص ۷۷۲) فارسی معرب (۴ ، ص ۹۱۹)

فَنْجَنْكُشْت



نگا. بنجنکشت. فارسی معرب (۴، ص ۹۱۹)

فهرس

جدولی که در اول دفتر ترتیب میدهند و دران نام حسابها را ثبت میکنند. و - اوراقی که به اول یا آخر کتاب میافزایند و دران فصول و ابواب یا خلاصه ی مطالب کتاب رامینویسند. و - نوشته یا دفتری که دران اسامی کتابها یا چیز های دیگر را درج کنند (۱۰، ج/۲، ص ۱۵۵۶) و - به قول لیث : نوشته یی که دران نام کتابها را درج کنند. به گفته ی ازهری این واژه عربی محض نیست و معرب است. (۱، ج/۶، ص ۱۶۷) فارسی معرب (۴، ص ۹۲۰)

فُوتَنجُ الْمَاءِ



نوعی رستنی که بیشتر در کنار مردابها و جاهای مرطوب میروید. [و آن را در زبان عربی به نام « نعنع الماء » نیز یاد میکنند.] فارسی معرب [و مرکب] (۴، ص ۹۲۱)

فُودَنجُ



گیاهی است بیابانی، دارای برگهای ریز (کوچک) و گلهای کبودرنگ، طعمش تند و خوشبو، درطب برای معالجه ی بعضی امراض شش و معده به کار میرود، به عربی « صعتر » و « زعتر » هم میگویند، یک قسم آن که بستانی است در فارسی « مرزه » نامیده میشود، اوشه،

اوشن وکالونی هم گفته شده. (۱۰، ج/۲، ص ۱۲۰۶) فارسی معرب (۴، ص ۹۲۱)

فُوطَة



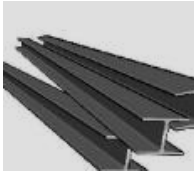
پارچه یا لباسی که کارگران در هنگام کار روی لباس اصلی خویش میپوشند. و - پارچه ی نخی که با آن دست و روی را پس از شستن خشک میکنند یا هنگام غذا خوردن آن را روی سینه یا زانوان پهن میکنند، تا لباس را از چرب شدن محافظت کرده باشند. ... فارسی معرب (۴، ص ۹۲۱)

فُول



[باقلا]، یکی از دانه های خوراکی شبیه به لوبیا، بوته ی آن کوتاه و دارای ساقه های نازک و گل‌های سفید، ثمر آن درغلاف نازک سبز جا دارد و در هرغلاف از ۴ تا ۷ دانه به وجود میاید، باقلای تازه را باغلاف آن آبپز میکنند و میخورند دانه های خشک یا تازه ی آن در پختن پلو و بعضی خوراکیهای دیگر به کار میرود، باقلای تازه دارای ویتامینهای آ، ب، ث، آهن، کلسیوم و فاسفور میباشد و بسیار مغذی است، در فارسی باقلی هم میگویند، کوسک و کالوسک نیز گفته شده. (۱۰، ج/۱، ص ۳۰۹) لا تینی معرب (۴، ص ۹۲۱) فارسی (۱۸، ص ۷۷۴)

فُولاد



آهنی که با مقدار کمی کاربن (قریب ۲ درصد) ترکیب شده باشد، فلزی است بسیار سخت و شکننده، در ۱۳۰۰ تا ۱۴۰۰ درجه حرارت ذوب میشود ، برای ساختن فنر و کارد و شمشیر و چیز های دیگر به کار میرود. (۱۰ ، ج/۱ ، ص ۴۹۳) فارسی (۱۸ ، ص ۷۷۴ ؛ ۴ ، ص ۹۲۱)

فَيْج



گروهی از مردم. و - ابر. و - پیک سلطان که سواره نباشد. و - گروهی از مردم که پیاده حرکت کنند. و - زمین پست فارسی معرب (۴ ، ص ۹۲۲)

فَيْرُوز

نگا. فیروزج . فارسی (۱۸ ، ص ۷۷۵ ؛ ۴ ، ص ۹۲۲)

فَيْرُوزَج



یکی از سنگهای گرانبهای غیرشفاف، دارای رنگ آبی آسمانی متمایل به سبز، که در جواهر سازی به کار میرود. و - رنگ فیروزی : آبی، اندکی مایل به سبز. معرب (۱۵ ، ص ۷۰۸) معرب کلمه ی (پیروزه) فارسی (۵ ، ص ۴۵۴) فارسی معرب (۴ ، ص ۹۲۲)



قَامُوس



دریای بزرگ . و - عمق دریا . و - فرهنگ لغت [به هر زبانی که باشد] ... فارسی معرب (۴ ، ص ۹۳۰)

قَانُون

مقیاس و طریقه ی هرچیز رومی و شاید فارسی (۱۵ ، ص ۷۶۳)

قَاوَنَد



پرنده یی است کوچک و ماهیخوار از راسته ی سبکبالان، در آب شنا میکند، ماهیهای کوچک را شکار میکند. [در عربی آن را به نام قرلی نیز یاد میکنند.] (۱۰ ، ج ۲/ ، ص ۱۵۷۵) فارسی معرب (۴ ، ص ۹۳۱)

قَاوُوق



کلاهی درازگونه که برسر گذارند. و بیشتر در میان عجمیان مروج است. فارسی (۱۸ ، ص ۷۸۳)

قَبَج



پرنده یی است که شباهت به کبک دارد. فارسی (۱۸ ، ص ۷۸۳)

قُرْدْمَانِي

نوعی از اسلحه ی کشتار گروهی که پارسیان و پادشاهان ایشان آن را در انبارهای خویش ذخیره میکردند. و اصل این کلمه در زبان فارسی (کرد ماند) است، به معنای (کرد = عمل) و (ماند = بقی) (۱ ، ج / ۱۲ ، ص ۴۷۵)

قُصَّار

... حاشیه های لباس و جاهای سپید آن . فارسی (۱۸ ، ص ۸۰۱)

قَصَّعَة



ظرفی که در آن غذا خورده شود، و بیشتر آن را از چوب میسازند. (۱۵ ، ص ۷۴۰) معرب کلمه ی (کاسه) فارسی (۵ ، ص ۸۰۰)

قَفَّش



نوعی از خوراکی های مقوی. و - پاپوشی که دارای ساق کوتاه باشد. معرب (۱۵ ، ص ۷۵۱) معرب کلمه ی (کفش) فارسی (۵ ، ص ۸۰۱)

قَفِيز

پیمانه یی که در قدیم با آن وزن میکردند، و مقدار آن



در جاهای مختلف متفاوت بود، مطابق تخمینات جدید مصری، وزن آن در حدود شانزده کیلوگرام میشود. و - مساحت زمین به مقدار ۱۴۴ ذراع. و - آهن منحنی شکلی که در بالای قفل قرار داشته و در سوراخ آن

داخل میشود و یا هرچیزی که مانند آن باشد. (۱۵ ، ص ۷۵۱) معرب
کلمه ی (کفیزی) فارسی (۵ ، ص ۸۱۱)

قند



معرب کند، جسمی است جامد و سفید و شیرین
که در کارخانه های قند سازی از لبلبوی قند یا نیشکر
ساخته میشود، لبلبوی قند را پس از شستن با رنده های
مخصوص به شکل رشته های باریک درمیآورند، بعد
آنها را در آبی که ۵۰ الی ۶۰ درجه حرارت دارد
ترمیکنند تا سلولهای نباتی آن خارج شود، سپس آن را تصفیه و به
وسیله ی حرارت غلیظ میکنند و در قالب میریزند. ماده ی قند
در بسیاری از میوه ها و گیاهها وجود دارد. نوعی ازان به نام گلوکوز در
انگور و برخی میوه های دیگر یافت میشود که شبیه به قند نیشکر
است جز آنکه شیرینی آن کمتر است، قند در جسم انسان نیز وجود دارد
و مصدر حرارت در بدن میباشد. گاه در اثر ضعف پانکراس مقدارش
افزایش مییابد که دران حالت باعث بروز مرض قند میگردد. (۱۰ ، ج ۲/ ،

ص ص ۱۵۹۰ - ۱۵۹۱) فارسی (۱۸ ، ص ۸۱۸)

قندر



بیدستر، سگ آبی. فارسی (۱۸ ، ص ۸۱۸ ؛ ۴
) ، ص ۹۷۰) و - نگا. بادستر. فارسی معرب
(۴ ، ص ۲۰۹)

قُنْدُس

قندر. فارسی معرب (۱۸ ، ص ۸۱۸ ؛ ۴ ، ص ۹۷۰) و - نگا. بادستر.

فارسی معرب (۴ ، ص ۲۰۹)

قَنْدِيد

قند. و - ماده یی که در اختلاط با زعفران خوشبویی تولید میکند. و - شراب بیغش. فارسی معرب (۴ ، ص ۹۷۱)

قَنْدِيل



چراغ ستاره ماندی که در وسط آن پتيله یی برای اشتعال جابجا شده و با تیل کار میکند. معرب (۱۵ ، ص ۷۶۲) لا تینی (۱۸ ، ص ۸۱۹) فارسی معرب (۴ ، ص ۹۷۱)

قِنِقِن

مهندس مجرب در امور آبهای زیرزمینی و حفر کاریها. فارسی (۱۵ ، ص ۷۶۳)

قَهْرَمَان

کسی که بر زبردستان خویش تسلط کامل داشته باشد ... سیبویه میگوید : این کلمه فارسی است. و به قول ابن بری : قهرمان، شخص خاص و امین پادشاه را گویند. فارسی معرب (۱ ، ج ۱۲ ، ص ۴۹۶ ؛ ۴ ، ص ۹۷۳)

قَهْرَمَانَة

زنی که در اداره ی امور منزل با تدبیر باشد. و در زبان عربی ضرب المثلی است که میگوید : زن گل ریحان است نه قهرمان. (۱۵ ، ص ۷۶۴) فارسی (۶ ، ص ۱۲۰)

قَوْلَنْج

کولنج، درد و مرضی که در حفره ی شکم در ناحیه ی قولون
یا آپاندیس یا مجاری صفرا یا کلیه پیدا میشود. (۱۰، ج/۲، ص ۱۵۹۳)
معرب (۱۵، ص ۷۶۷) فارسی معرب (۴، ص ۹۷۴)

قَيْرَوَان



گروهی از اسپان. و - بیشترین
قسمت سپاه. و - قافله. معرب کلمه ی
(کاروان) فارسی (۱۸، ص ۸۲۲)

farkhary.com

ک

کاخیه

از نگاه سیاست : نزدیکترین شخص به امیر، که معتمد و رازدار وی باشد. که دراصل (کتخدا) بوده و سپس به کلمه ی کاخیه تغییر یافته است. فارسی (۱۸ ، ص ۸۲۵) ترکی معرب (۴ ، ص ۹۷۹)

گاز

نوعی از کشتی. و در زبان عامیانه : شغل و پیشه. فارسی (۱۸ ، ص ۸۲۵)

گاغد

ورقه ی نازک که بران چیزی مینویسند یا چاپ میکنند، و از خمیر مواد مختلف مانند چوب و کاه و لته و کهنه ساخته میشود (۱۰ ، ج ۲ ، ص ۱۶۱۰) فارسی (۱۸ ، ص ۸۲۶ ؛ ۴ ، ص ۹۸۱)



گال

آلتی است خمیده مانند چنگک ماهیگیری که در جنگها برای ویران کردن قلعه ها به کار میرفته. فارسی (۱۸ ، ص ۸۲۷ ؛ ۴ ، ص ۹۸۲)

گامخ

هر غذایی که بانان خورده شود. و - هرغذای خلال شده یی که اشتها آور باشد. فارسی (۱۸ ، ص ۸۲۷ ؛ ۴ ، ص ۹۸۲)

گاوشیر

نگا. جاوشیر. فارسی معرب (۴ ، ص ۹۸۳)



کَبَاب

قطعات کوچک گوشت که بر روی آتش بپزند.

(۱۵ ، ص ۷۷۱) دخیل از فارسی (۵ ، ص ۷۷۵)

کَبَر



کور: گیاهی است خاردار و پرشاخ و برگ به

صورت درختچه، برگهایش پهن، گل‌هایش سفید و در

وسط آن تارهایی قرار دارد، ثمر آن از بلوط بزرگتر و به

اندازه ی بادرنگ کوچکی است و بعد از رسیدن شکفته

میشود، مغزش سرخ رنگ، تخم آن زرد و شیرین یا

اندکی تلخ، بیشتر در سنگلاخها میروید ... آن را اصف نیز میگویند .

(۱۰ ، ج ۲ / ص ۱۶۱۹) یونانی. و - طبل. فارسی (۱۸ ، ص ۸۲۹)

کَتْخَدَا

صاحب و بزرگ خانه. کلمه یی است فارسی الاصل، که پارسیان

آن را به اشخاص مؤقر و محترم و یا پادشاه [بزرگ قریه] اطلاق

میکنند. و ترکان و کیل معتمد و شخص مسؤول را کتخدا میگویند ... (۶)

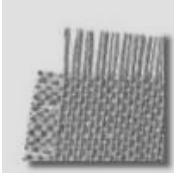
ص ۱۲۹) ترکی معرب (۴ ، ص ۹۸۶) ترکی (۱۵ ، ص ۷۷۵)

کَرَبَاج

شلاق، [قمچین یا قمچی]. فارسی (۱۸ ، ص ۸۳۶)



کِرْبَاس



نوعی پارچه ی درشت که از نخ پنبه یی با دست بافته میشود ... معرب (۱۵ ، ص ۷۸۱) فارسی (۱۶)

کُرَج



نوعی مهر چوبی که کودکان با آن بازی میکنند. و - [دکمه ی پیراهن]. معرب (۱۵ ، ص ۷۸۲) فارسی معرب (۴ ، ص ۹۹۳)

کَرْد



گردن. معرب (۱۵ ، ص ۷۸۲) معرب کلمه ی (گردن) فارسی (۱۶ ؛ ۶ ، ص ۱۳۰) فارسی معرب (۴ ، ص ۹۹۲)

کِرْدَان



طناب، زنجیر. و - هشتمین مقام موسیقی، [که از مقامهای فرعی به شمار میرود] و به جواب (رست) نواخته میشود. دخیل (۱۵ ، ص ۷۸۲) فارسی معرب (۴ ، ص ۹۹۲)

کِرْگَدَن



حیوانی است بسیار تنومند و پرزور، بزرگتر از گاومیش، درازی بدنش به ۴ متر و بلندی آن به ۲ متر میرسد پوست بدنش سیاه و چین دار و ضخیم، سر او شبیه سر خوک، روی

بینی اش شاخ دارد، بسیار پرزور است به طوری که برفیل غالب میشود و او را میکشد، درهندوستان و افریقا زندگی میکند، بیشتر در مردابها به سر میبرد، در قدیم از پوست او سپر میساختند، کرگ و کرگدن نیز گفته شده (۱۰، ج/۲، ص ۱۶۳۰) [در عربی آن را به نام مرمیس و وحیدالقرن نیز یاد میکنند.] فارسی (۱۸، ص ۸۳۷)

کُنب

[کنجاره]، تفاله ی چیزی که روغنش را کشیده باشند.

فارسی معرب (۴، ص ۹۹۸)

کِسْرِي



لقب هریک از پادشاهای فارس . فارسی

(۱۸، ص ۸۴۰) معرب کلمه ی (خسرو) فارسی

(۴، ص ۹۹۸)

کُشْتَبَان

آلتی است فلزی که بر سر انگشت میکنند، تا



درهنگام دوختن، سوزن در انگشت فرو نرود. (فارسی

الاصل). و در مصر به جای (ش)، (س) تلفظ میکنند.



و- آلتی است مانند انگستانه که دو طرف آن خالی

است و آن را در انگشت سبابه میکنند و با آن (قانون)

[و دیگر آلات تار دار موسیقی را] مینوازند. (۱۵، ص

۷۷۸؛ ۴، ص ۹۹۹) معرب کلمه ی (انگستانه) فارسی (۱۶

؛ ۶، ص ۱۳۰) [و - نوعی از گل بته که در اوایل تابستان

میروید. بلندی آن تا (۷۵) سانتی و گستردگی آن تا (۳۰) سانتی متر می‌رسد. گلپهایی به شکل آویخته و لوله‌یی دارد و رنگ آن سرخ کم‌رنگ متمایل به زرد است . - م]

کُشَرِي

خوراکی که از مخلوط برنج و ماش به شکل دم کرده و غیردم کرده درست میکنند. (۱۵ ، ص ۷۸۸) معرب کلمه ی (کچری) فارسی (۶ ، ص ۱۳۰)

کُشَاك



طعامی است که آن را از آرد و شیر درست کرده می‌خشکانند و تا هنگام ضرورت نگاهش میدارند. گاهی هم آن را از آرد جو درست میکنند. به قول مطرزی این کلمه فارسی معرب است. (۱۵ ، ص ۷۸۹)

کُشَاك



قصر، کاخ. و اصل آن درفارسی (کوشک) است . (۱۵ ، ص ۷۸۹) فارسی معرب (۴ ، ص ۱۰۰۰)

کُشْگار

کلمه یی است فارسی که اصل آن کشکارد [خشک آرد] است: یعنی آردی که سبوسش را نکشیده باشند (۶ ، ص ۱۳۰)

کَعَاك



نوعی نان شیرین به شکل دایروی یا مستطیل که آن را از مخلوط آرد، شیر، شکر و

افزودنیهای دیگر درست میکنند. فارسی (۱۸ ، ص ۸۴۳ : ۴ ، ص ۱۰۰۲)

کُفْتَه



گوشتی که آن را [با ماشین یا چیز دیگری]
کو بیده باشند و درسیخ کشیده کباب کنند. (۱۸ ، ص

۸۴۴) فارسی (۵ ، ص ۷۸۷)^(۱)

کُلاب



چنگک. و - آهنی خمیده که در دو کنار اسپ
میابویزند و پاها را روی آن میگذارند. [رکاب] - آهن
خمیده یی که با آن چیزی را بکشند و یا چیزی را بیاویزند.

و - چنگالهای باز شکاری. و - خار درخت. و - آله یی است که با آن
دندان را میکشند. (۱۵ ، ص ۷۹۴) معرب کلمه ی (چلاب) فارسی (۱۶)

کَلَّی



نوعی زورق که بیشتر آن را در دریا‌های
عراق به کار میبرند و به نام (طوف) نیز مشهور
است. فارسی (۱۸ ، ص ۸۴۸ : ۴ ، ص ۱۰۰۶)

کُمَاج



نوعی نان دایروی شکل و ضخیم تر از نان
عادی. فارسی (۱۸ ، ص ۸۴۹)

^(۱) معرب کلمهء (کوفته) فارسی . م .

گَمَاشِير

... صمغی است زرد رنگ و دارای بوی تند، قماشیر و کناشیر

هم گفته شده. (۱۰، ج/۲، ص ۱۶۵۰) فارسی معرب (۴، ص ۱۰۰۹)

گَمْرَك

(به فتح کاف) ادا کردن مالیاتی که از مال التجاره ی وارده یا

صادره اخذ میگردد. فارسی (۱۸، ص ۸۴۹)

كُمْرُك

(به ضم کاف) مالیاتی که از مال التجاره ی وارده یا صادره

[در مرزهای میان کشورها] اخذ میگردد. و - محل پرداخت این

مالیات. در زبان عربی آن را مکس نیز گویند. فارسی (۱۸، ص ۸۴۹)

گَمَنَجَة



کمان کوچک، یکی از آلات موسیقی دارای

سه یا چهار سیم، کاسه ی آن کوچکتر از تار و روی آن

پوست کشیده شده، و با کمانه یا آرشه نواخته میشود،

کمیچه، غژک، غچک و غیچک هم گفته شده. (۱۰، ج/۲، ص ۱۶۵۱)

فارسی (۱۸، ص ۸۵۰؛ ۴، ص ۱۰۱۰) معرب کلمه ی (کمانچه) فارسی

(۱۵، ص ۷۹۹)

گَنَار



حاشیه ی لباس. و - ساحل دریا. و - محیط

هر چیز. فارسی عامیانه (۱۸، ص ۸۵۰)

گَنز



مال دفن شده در زیر زمین. و - هر چیزی که دران اشیای گرانبها را بگذارند. (۱۵، ص ۸۰۰) معرب کلمه ی (گنج) فارسی (۵، ص ۸۵۰)

گَنگر



گیاهی است دارای برگهای بریده و خار دار و ساقه های سفید کوتاه و ستبر که درپختن بعضی خوراکیها به کار میرود. (۱۰، ج ۲، ص ۱۶۵۸) فارسی معرب (۴، ص ۱۰۱۱)

گَهْرُبَاء

صمغ برخی درختان از نوع سرو و کاج که در ازمنه ی قدیمه تولید و مانند سنگ سخت شده و به رنگهای مختلف زرد و سرخ و سفید است، بر اثر مالش خاصیت الکتریسیته پیدا میکند و کاه و کاغذ را به خود جذب میکند، در ۲۷۸ درجه حرارت ذوب میشود سپس با شعله ی تیره رنگی میسوزد، در آب و الکل حل نمی شود، در مخلوط الکل و جوهر سقز حل میشود (۱۰، ج ۲، ص ۱۶۶۷) و - نوعی مروارید که پس از مالش دادن میتواند کاه را به خود جذب کند. و - عامل طبیعی یی که قوه ی جاذبه و دافعه در شرایط معینی - بالا اثر مالش دادن یا گرم کردن یا تعاملات کیمیاوی و یا در نتیجه ی حرکت

نسبی میان مقناطیس و آهن مدور اطرافش - ازان سرچشمه میگیرد .
فارسی معرب (۴ ، ص ۱۰۱۲)^(۱)



کُوز
پالان شتر. و - آتشدان گلین که آهنگران ازان
استفاده میکنند . و - خانه ی زنبور... فارسی معرب
(۴ ، ص ۱۰۱۴)



کُوز
ظرف گلین دسته دار که با آن آب مینوشند. و -
خوشه ی جواری. (۱۵ ، ص ۸۰۴) معرب کلمه ی (کوزه)
فارسی (۵ ، ص ۱۷۹۱)



طبل. و - آلتی است چوبین و مثلث شکل
که نجاران با آن زاویه ی چوبها را تعیین میکنند.
فارسی (۱۸ ، ص ۸۵۴ ؛ ۴ ، ص ۱۰۱۴)

کُوسَجْ



کسی که ریشش بر زنخش باشد نه بر
عارضینش. و - کسی که دندانهایش ناقص
باشد. و - قاطری که آهسته راه برود . و - نوعی
از ماهیان که پوزش مانند اره است. (۱۸ ، ص ۸۵۴)

^(۱) در زبان عربی به قوه ی برق نیز کهرباء میگویند . - م .

فارسی معرب (۴، ص ۱۰۱۴) معرب کلمه ی (کوسه) فارسی (۱۶)

کُوشَاد



... گیاهی است دارای ساقه ی بلند و مجوف و
گره دار، برگهایش شبیه به برگ چهارمغز، گل‌هایش سرخ
مایل به کبودی، ثمر آن در غلافی عریض و نازک جا
دارد، در کوه‌ها و جاهای نمناک و سایه دار میروید،
ریشه ی آن به بزرگی انگشت و به رنگ زرد یا سرخ، طعمش بسیار تلخ،
ملین و محرک جهاز هاضمه است، دم کرده ی آن بر ضد اسهال و سوء
هاضمه و کرم معده و یرقان به کار می‌رود ... (۱۰، ج ۱، ص ۷۰۵) فارسی
معرب (۴، ص ۱۰۱۴)^(۱)

کُونَج



پرنده یی است بلند پرواز و سریع از خانواده ی
عقابان که بیشتر کبوتران صحرایی و پرنده‌گان کوچک و
حشرات را شکار میکند. فارسی معرب (۴، ص ۱۰۱۵)

کَيَوَان



نام سیاره ی زحل در زبان فارسی
(۱۸، ص ۸۵۶)

^(۱) در زبان عربی آن رابه نام جنطیانا نیز یاد میکنند . - م .

ل

لاَزَوْرْدُ



از سنگهای معدنی مشهور که در کوههای [افغانستان]، ارمنستان و فارس [؟] پیدا میشود. بهترین نوع آن آبی مایل به سرخ یا سبز است که در جواهر سازی ازان استفاده میکنند، در طب نیز مورد استعمال دارد. فارسی (۱۸، ص ۸۵۹؛ ۴، ص ۱۰۲۱) معرب کلمه ی (لاجورد) فارسی (۱۶) (۱)

لَجَام



آهنی که در دهان اسپ قرار میدهند. و بعداً وسایل دیگری که با آن پیوسته گردیده، آن را نیز لجام نامیده اند... (۱۵، ص ۸۱۶) فارسی معرب (۷، ص ۵۹۳؛ ۴، ص ۱۰۲۷) (۲)

لَعْل



معرب لال، یکی از سنگهای قیمتی به رنگ سرخ مانند یاقوت، یک قسم آلومین رنگین است و در طبیعت پیدا میشود، لعل بدخشان معروف است.

(۱) قابل تذکر است که بهترین نوع لاجورد دنیا از معادنی به دست میاید که در ولایت بدخشان

افغانستان موقعیت دارد. - م .

(۲) معرب کلمه ی (لگام) فارسی - م .

(۱۰، ج/۲، ص ۱۷۱۹) و - گیاهی است خودرو و تزیننی از خانواده ی
اصطریکیات. فارسی معرب (۴، ص ۱۰۳۶)

لَفْلَاق



پرنده یی است دارای پاهای بلند و گردن دراز
و بالهای بزرگ و دم کوتاه ، روی درختان بلند و
جاهای مرتفع لانه میگذارد، حشرات و موشها و
خزندگان را شکار میکند، مار را هم میخورد، یک نوع
لک لک در مرکز آسیا و افریقا پیدا میشود که زیرگردن خود کیسه ی
گوشتی بزرگی دارد و به لک لک هندی معروف است و پرهای زیبا
دارد، بلارج هم گفته شده ... (۱۰، ج/۲، ص ص ۱۷۲۱ - ۱۷۲۲) فارسی
معرب (۵، ص ۸۵۷) ^(۱)

لَقْن



ظرف بزرگ فلزی لبه دار، تشتی که دران
دست و صورت و جامه میشویند. (۱۰، ج/۲، ص ۱۷۲۲)
فارسی معرب (۴، ص ۱۰۴۰)

لَکَن

نگا. لقن. فارسی (۱۸، ص ۸۷۷؛ ۴، ص ۱۰۴۱)

^(۱) معرب کلمه ی (لک لک) فارسی - م .

لور

ماست چکیده. و - پنیر تازه. و - شیر بریده که آب آن را نگرفته باشند (۱۰، ج/۲، ص ۱۷۲۵) در زبان عربی آن را به نام «قریشه» نیز یاد میکنند. فارسی (۱۸، ص ۸۸۳)

لُوزِیْنَج

یک قسم شیرینی که با مغز بادام و پسته و گلاب و شکر درست میکنند (۱۰، ج/۲، ص ۱۷۲۶) فارسی (۱۸، ص ۸۸۳؛ ۴، ص ۱۰۴۷)

لَیْنُوْفَر



گیاهی است که مانند پیچک به اشیای مجاور خود می‌پیچد و بالامیرود، گل‌های آن شیپوری و کبود رنگ. نیلوپر، نیلوپرک، نیلپر، نیلوپل و نیروفِر نیز گفته شده (۱۰، ج/۲، ص ۱۹۳۳) فارسی (۱۸، ص ۸۸۳) - (۱)

لَیْوَان



ایوان، جایگاه وسیع خانه که با سه دیوار احاطه شده باشد. فارسی (۱۸، ص ۸۸۶؛ ۴، ص ۱۰۵۰)

(۱) معرب کلمه ی (نیلوفر) فارسی . م -

farkhary.com

مَازِیُون



درختچه‌ی است شیردار شبیه به درخت سماق و سه قسم است: یک قسم آن برگهایش سفید و بزرگ که آن را شخیص میگویند. قسم دیگر برگهایش زرد رنگ است و آن را هفت برگ مینامند. یک قسم دیگر آن برگهایش سیاه است و آن را

«خانق النمر» و «قاتل النمر» نیز میگویند. قسم اول آن که برگهایش سفید است درطب استعمال میشود و مسهل بسیار قوی است و اگر کسی اندکی از آن را بخورد به اسهال شدید مبتلامیشود که ممکن است تلف بشود، به این جهت با ترتیب مخصوصی از قبیل ترکردن در سرکه و ترکیب کردن با مواد دیگر خاصیت آن را کم میکنند و سپس درمعالجه‌ی استسقا و برخی بیماریهای دیگر به کار میبرند، کانپرو، خامالا، خامالون، خامالیون و خاماون نیز گفته شده. به عربی زیتون الارض [نیز] میگویند. (۱۰، ج ۲، ص ۱۷۳۵) فارسی (۱۵، ص ۸۵۹)



مَازُ خُور

کلمه‌ی بی معنای خورنده‌ی مارها، و مارخور: نوعی از بزهای کوهی است که مهد

اصلی آن ارتفاعات تبت، افغانستان و کشمیر است. و با داشتن شاخه‌های
دراز و حلزونی شکل متمایز میگردد. (۴، ص ۱۰۵۴)

مَارِسْتَان

مریضخانه، [بیمارستان، شفاخانه] . فارسی (۱۸، ص ۸۸۹؛ ۴، ص ۱۰۵۴)

مَالِج

افزاری که بنا با آن گل یا گچ میمالد. و -
تخته ی درازی که کشاورزان با آن زمینهای
شیارشده را هموار میکنند. و- آلتی که با آن پارچه را
آهار میزنند (۱۰، ج ۲، ص ۱۷۳۹) فارسی معرب
(۱۸، ص ۸۹۱؛ ۴، ص ۱۰۵۶)^(۱)

مَالِق

نگا. مالج. فارسی معرب (۱۸، ص ۸۹۱؛ ۴، ص ۱۰۵۶)^(۲)

مَامُوس

آتش. و - آتشدان. فارسی معرب (۴، ص ۱۰۵۸)

مَاهِيَّة

ماهیت شی : کُنه و حقیقت آن. منسوب به (ماهُو) و (ماهِی)
یعنی چپستی [اولی برای مذکر و دومی برای مؤنث] . و - مزد و حقوق
ماهانه، منسوب به (ماه) فارسی، و ماه در زبان فارسی (شهر) [سی
روز] را گویند. (۱۵، ص ۸۹۲)

^(۱) معرب کلمه ی (ماله) فارسی . م .

^(۲) معرب کلمه ی (ماله) فارسی . م .

مَجْدَة

اصل آن در فارسی مزده [مژده] است، به معنای خبرخوش. و گمان می‌رود که طلب مزد و پاداش برای خبرخوش باشد. (۶، ص ۱۳۵)

مَرْدَقُوش

نگا. مرزنجوش. و - زعفران. فارسی (۱۸، ص ۹۳۵)

مَرزُبَان

(به فتح میم) در حدیث آمده است : « أتیت الحیره فرأیتهم یسجدون لمرزبان لهم ».... (به ضم ز ا) : مفرد مرزبان (مرزبانان) فارسی، و مرزبان : یعنی سوارکار دلیری که سرآمد دیگران و رئیس قوم باشد، که از نگاه درجه ماتحت امیر است. ^(۱) و این کلمه معرب است (۱، ج ۱۳، ص ۴۰۶) فارسی معرب (۴، ص ۱۰۹۷)

مَرزَة

کلمه یی است فارسی، که اصل آن امیرزاده، یعنی: (پسر امیر) است، و این لقبی بوده که در ایران به کارمیرفته است. [در زبان عربی] هرگاه این کلمه قبل از اسم خاص بیاید، دلالت به افسران عا لیرتبه میکند. (۶، ص ۱۳۷)

مَرزَجُوش

نگا. مرزنجوش. فارسی معرب (۴، ص ۱۰۹۷)

^(۱) این واژه در زبان عربی تغییر معنی داده است. در فارسی مرزبان : سرحددار، نگهبان مرز و مأمور سرحدی را گویند. - م .

مَرَزَنْجُوش



گیاهی است خوشبو، دارای شاخه های بلند، برگهای آن باریک و شبیه گوش موش، گلپایش سفید مایل به سرخی، تخم آن شبیه تخم ریحان، در طب به کار میرود ... مرزه گوش، گوش موش،

اناغالس و انجرک هم گفته شده. در عربی آن را اذان الفار [نیز] میگویند. (۱۰، ج/۲، ص ۱۷۸۸) فارسی معرب (۴، ص ۱۰۹۷؛ ۱۸، ص ۹۳۵)

مَرَسَنَك

جوهر سرب، جسمی است به رنگ سرخ یا زرد، بیشتر از سرب و قلعی گرفته میشود، برای ساختن مرهم به کار میرود. مرداسنگ، مرده سنگ، مرداسنج، مردارسنج، مرداهنگ، مرتک و سنگ مردار هم گفته شده. (۱۰، ج/۲، ص ۱۷۸۶) چون مرسنک خیلی سنگین است؛ لذا در زبان عربی ضرب المثلی ساخته اند که میگوید: «فلان أثقل من المرسنك». [یعنی: فلان (شخص) سنگینتر از مرده سنگ است.] فارسی (۱۸، ص ۹۳۶)

مُسْتَقَّة

جامه یی که از پوستین ساخته شده و دارای آستینهای دراز باشد. و - آله یی است که با آن چنگ و امثال آن رامینوازند. فارسی (۱۸، ص ۹۴۸؛ ۴، ص ۱۱۰۸)



مِسْكَ

ماده ی خوشبویی که در ناف آهوی مشک تولید میشود.
(۱۰، ج/۲، ص ۱۸۱۱) به قول جوهری: مسک نوعی ماده ی خوشبو و
فارسی معرب است ... و عربها آن را در قدیم مسموم نامیده بودند
(۱، ج/۱۰، ص ۴۸۷)



مُكشَكش

هر چیزی که چین و چروک داشته باشد. و -

لباس چین دار. فارسی (۱۸، ص ۹۹۶)

مُكْمَرَكَة

مال التجاره یی که مالیات آن پرداخته شده باشد.

فارسی (۱۸، ص ۹۹۸)

مَلاب

هر خوشبویی که مایع باشد. و - نوعی از درختان که دارای
پوست نازک و ظریف بوده و در مناطق استوایی میروید. برخی از انواع
آن استعمال طبی و صنعتی دارد. فارسی معرب (۴، ص ۱۱۵۱)

مَنْجَبِیق

آلتی که در جنگهای قدیم برای پرتاب
کردن سنگ یا گلوله های آتش به کار میرفته.

(۱۰، ج/۲، ص ۱۸۵۵) فارسی معرب (۴، ص ۱۱۶۱)



مِهتار

کلمه بی است فارسی، و آن لقبی است که به رؤسای دفاتر دربار اطلاق میشود؛ مانند: مهتار الشراب خاناه [مهترشرابخانه] و مهتار الطست خاناه [مهتر تشت خانه] و مهتار الرکاب خاناه [مهتر رکابخانه]. اصل کلمه در فارسی (مه - به کسر میم) به معنای بزرگ و (تاره) ^(۱) است. که معنای آن میشود: بزرگ و رئیس. (۶، ص ۱۴۶)

مَهْرُ جَان

جشنی که در وسط فصل پاییز برگزار میگردد. و مهرجان کلمه بی است که از دو لفظ فارسی ترکیب یافته است: ۱- مهر: که یکی از معانی آن خورشید است. ۲- جان: به معنای مایه ی حیات و روح. و - محفلی که به مناسبت واقعه بی گوارا یا یادبود کسی یا چیزی برگزار گردد؛ مانند: مهرجان الأزهار (میله ی گلها) و مهرجان الشباب (فستیوال جوانان) و (۱۵، ص ۸۹۰؛ ۴، ص ۱۱۶۸)

مُهْرَق



ورقه ی سفیدی که برای نوشتن باشد. و - پارچه بی از ابریشم سفید که آن را با صمغ بیالاینده و پس از صیقل دادن بر روی آن بنویسند فارسی معرب (۱۵، ص ۹۸۲)

مُهْمَرْد

کلمه بی است فارسی، و به کسی اطلاق میشود که لباس مأموران اخذ مالیات و سقاها و کارگران اصطبل دربار پادشاه را تا ختم

^(۱) تاره: (?) = [تر - پسوند صفت تفضیلی] . م -

وظیفه ی شان نگاهداری کند. ومعنای آن در فارسی (مرد بزرگ) است.
(۶، ص ص ۱۴۶ - ۱۴۷)

مِهْمَنْدَار

کلمه یی است فارسی، و در قدیم به کسی اطلاق میشد که مهمانان پادشاه را پذیرایی میکرد و به خاطر راحت ایشان بیدار خوابی میکشید. اصل آن در زبان فارسی مهمن [مهمان] به معنای (ضیف) یامسافر، و دار - مخفف دارنده - به معنای (صاحب) است. در عصر حاضر (مدیر مراسم) این وظیفه را به پیش میبرد. (۶، ص ۱۴۷)

مُهَنْدِس

کسی که در امور آبهای زیر زمینی و حفر کاریزها مهارت داشته باشد. این کلمه از (هنداز) مشتق گردیده که اصل آن (آو انداز) است. پس از آن (ز) را به (س) تبدیل کرده اند؛ زیرا در زبان عربی [طبق قواعد دستوری] هیچ گاه (ز) پس از (د) آمده نمی تواند. و اسم آن (هندسة) است. (۱، ج ۶، ص ۲۵۱؛ ۴، ص ۱۱۷۰)

مُوبِدْ

نگا. موبد. فارسی (۶، ص ۱۴۷؛ ۴، ص ۱۱۷۱)

مُوبِدْ

کلمه یی است فارسی و معنایش [حکیم و مرد روحانی زردشتی]، از نظر پارسیان: کسی که رتبه اش معادل قاضی باشد. و موبدان: معادل قاضی القضاة مسلمانان. فارسی (۶، ص ۱۴۷؛ ۴، ص ۱۱۷۱)

مُورَجْ

نورج، آله یی است که با آن دانه های گندم و حبوبات دیگر را از
خوشه اش بیرون میاورند. فارسی (۱۸ ، ص ۱۰۲۷)

مُوزَج



چکمه، موزه، کفشی که دارای ساق بلند باشد

.... فارسی معرب (۴ ، ص ۱۱۷۳)

مِیْدَانُ



زمین وسیعی که دران امکان اجرای
مسابقه ی اسپ سواری و ورزشهای دیگر باشد.
چنانچه میگویند: میدان مسابقه، میدان توپ بازی
ومیدان جنگ. (۱۵ ، ص ۸۹۳) معرب (۵ ، ص ۸۷۷)

فارسی (۶ ، ص ۱۴۷)

مِیْرَزَا

نگا. مرزّة. فارسی (۶ ، ص ۱۳۷)

مِیْرَابُ

کانالی که دران آب جاری شود. [ناودان، آبراهه]. فارسی

(۱۸ ، ص ۱۰۳۳)

نَاخُذَاه



مالک کشتی. و - کشتیبان. معرب
(۱۵ ، ص ۹۰۸) معرب کلمه ی (ناوخدا) فارسی (۱۶)

نَارِجِيلٌ

[نارگیل] ، میوه یی است که در هندوستان و سایر ممالک گرمسیر به



دست میاید ، به هندی آن را ناریل ... میگویند، در
فارسی بادنج و بارنج هم گفته شده، درخت آن شبیه به
درخت خرما و بلندیش تا ۲۰ متر میرسد، برگهایش
بسیار بزرگ و به درازی دو متر، میوه های آن به شکل
خوشه آویزان میشود و هرخوشه هفت تا پانزده دانه نارگیل میدهد، هر
دانه ی میوه دارای پوست ضخیم قهوه یی رنگ است و درمیان آن مایع
سفید رنگی وجود دارد که مأكول و مقوی است و آن را شیر نارگیل
میگویند، پوست آن هم مأكول است، خشک شده ی آن را باقند یا
شکر میکوبند و میخورند، چرب و خوشمزه و قوی است، روغن هم ازان
میگیرند. (۱۰ ، ج ۲ ، ص ۱۸۸۷) فارسی (۱۸ ، ص ۱۰۳۸ : ۴ ، ص ۱۱۸۲)

نَارِجِيلَةٌ



مفرد نارگیل. و - ثمر نارگیل. و - آله یی است
که با آن دخانیات را مینوشند، و در زبان عامیانه ی

[عربی] آن را (ارکیلة) میگویند. فارسی (۱۸ ، ص ۱۰۳۸ ؛ ۴ ، ص ۱۱۸۲)
و - نگا. ارجیلة.

نَارَدِین



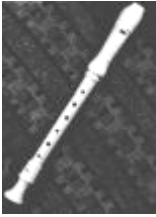
[سنبل]، گیاهی است از تیره ی سوسنی ها
دارای برگهای دراز و گل‌های خوشه یی به رنگ
بنفش، پیاز آن را درگلدان میکارند و چون زود گل
میدهد و گلش زیبا و خوشرنگ است پیش از عید
نوروز آن را به بازار میاورند و جزو گل‌های زینتی به
فروش میرسانند (۱۰ ، ج ۲ ، ص ۱۲۳۳) و ازان عطر هم استخراج
میکنند. فارسی معرب (۴ ، ص ۱۱۸۲)

نَارَنج



نارنگ : میوه یی است از نوع مرکبات شیبیه
پرتقال، مغزش آبدار و ترش، دارای ویتامینهای A ،
B و C . پوست آن تلخ و زرد رنگ، درخت آن
خوش منظر و دارای گل‌های سفید خوشبو ، گل آن را
بهار نارنج میگویند، از گل آن عطر و عرق بهارنارنج میگیرند، در جاهای
گرم به ثمر میرسد، پیوند پرتقال و برخی دیگر از مرکبات را به آن
میزنند (۱۰ ، ج ۲ ، ص ۱۸۸۷) در زبان عامیانه ی عربی آن را به نام
(لیمون بوصفیر) میشناسند. فارسی معرب (۴ ، ص ۱۱۸۲)

نَای



یکی از آلات موسیقی بادی که با پف کردن

نواخته میشود. فارسی (۱۸ ، ص ۱۰۴۳ ؛ ۴ ، ۱۱۸۸)

نَبْرِیج

لوله ی نارجیله [لوله ی چلم] . فارسی (۱۸ ، ص ۱۰۴۳ ؛ ۴ ، ص ۱۱۹۰)

نَخ



(به ضم نون) فرشی که طول آن بیشتر از

عرضش باشد. فارسی معرب (۴ ، ص ۱۱۹۷)

نَرَبِیْدَج



لوله یی ساخته شده از پوست یا رابر و یا

چیز دیگری که جهت تدخین دود چلم آن را

بردهان میگذارند و یا درکار های دیگر از قبیل

آبیاری و یا انتقال خون به مریض و ... ازان استفاده

میکنند . فارسی معرب (۴ ، ص ۱۲۰۰)

نَرَبِیْش



لوله یی است ساخته شده از پوست یا چیز

دیگر و دارای دو سر چوبین، که هنگام تدخین یک

سر آن را در میان چلم و سر دیگر آن را بردهان

میگذارند. فارسی (۱۸ ، ص ۱۰۵۹)

نَرَجِسْ



گلی است سفید و کوچک و خوشبو که پیاز آن کاشته میشود، بلندی بوته اش تا ۴۰ سانتی متر میرسد (۱۰، ج/۲، ص ۱۰۹۰) گل‌های آن دارای رنگ زرد یا سفید بوده شباهت به چشم دارد. فارسی (۱۸، ص ۱۰۵۹)

نَرَجِيلَة

نگا . ارجيلة. فارسی (۶، ص ۱۳)

نَرْدُ



بازی معروف که آلت آن شبیه شترنج و مرکب از تخته و ۳۰ مهره (۱۵ مهره ی سفید و ۱۵ مهره ی سیاه) و دو تاس میباشد و آن را تخته ی نرد هم میگویند (۱۰، ج/۲، ص ۱۸۹۹) این بازی رایکی از ملوک پارسیان اختراع نموده، و در زبان عامیانه ی [عربی] آن رابه نام (لعبة الطاولة) میشناسند. و - بارجامه یی است جوالگونه و مخروطی شکل که آن را از برگ درخت خرما میسازند. فارسی (۱۸، ص ۱۰۵۹؛ ۴، ص ۱۲۰۰)

نَرْدِينُ



سنبل رومی : گیاهی است بیابانی، دارای بیخ و ساقه ی سخت و برگهای دراز خوشبو و گل‌های ریز، بیخ و ساقه و گل آن درطب به کارمیرود، خواص آن شبیه به سنبل الطیب است (۱۰، ج/۲، ص ۱۲۳۳) یونانی

(۱۸ ، ص ۱۰۵۹) فارسی معرب (۴ ، ص ۱۲۰۰)

نَرَنْج

نگا. نارنج. فارسی (۱۸ ، ص ۱۰۵۹)

نَرَوْنْد

[نارون] : درختی است بزرگ و پرشاخ و



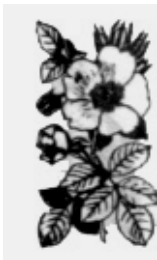
برگ و چتری، برگ‌هایش بیضی و دندانه دار، در باغها و کنارخیابانها کاشته میشود، ناروان و ناروند هم گفته

شده. (۱۰ ، ج ۲ ، ص ۱۸۸۷) فارسی معرب

(۴ ، ص ۱۲۰۰)

نَسْرَيْنُ

گلی است سفید و کوچک و خوشبو که آن را



مشکین گل و مشکین بوی نیز میگویند ... (۱۰ ، ج ۲ ، ص

۱۹۰۳) فارسی (۱۸ ، ص ۱۰۶۳ ؛ ۴ ، ص ۱۲۰۳)

نَشَادِرُ

نوشادر: جسمی است جامد و بلوری، بیرنگ و بی بو، دارای طعم

زننده، در آب - مخصوصاً آب گرم حل میشود، درطب و صنعت به کار

میرود، درسفیدکاری و لحیم‌گری نیز استعمال میشود، از ترکیب جوهر

نمک و امونیاک به دست میاید. (۱۰ ، ج ۲ ، ص ۱۹۰۴ - ۱۹۰۵) فارسی

(۱۸ ، ص ۱۰۶۶ ؛ ۴ ، ص ۱۲۰۵)

نَشَان



... قطعه یی فلز که غالباً از طلا یا نقره به شکل‌های مختلف ساخته میشود و در برابر خدمات اشخاص، یا برای احترام و قدردانی از فضلا و دانشمندان به آنان داده میشود و آن را در بعضی مواقع جلو سینه ی خود میزنند (۱۰، ج/۲، ص ۱۹۰۵) و - هدفی که به منظور تمرین تیر اندازی برجایی نصب کنند. فارسی (۶، ص ۱۵۱)

نَمْرِشْت

هر غذایی که نیم پخته باشد. چنانچه میگویند: (بیض نمبرشت): [تخم نیمه پخته] و در زبان عامیانه ی [عربی]، (بیض برشت) میگویند. فارسی (۱۸، ص ۱۰۹۱؛ ۴، ص ۱۲۲۵)

نَمُوذَج

مثال چیزی. فارسی (۱۸، ص ۱۰۹۴؛ ۴، ص ۱۲۲۷) معرب کلمه ی (نمونه) فارسی (۵، ص ۹۰۵) و - نگا. انموزج. فارسی (۱۸، ص ۱۷۰) معرب کلمه ی (نمونه) فارسی. (۱۶)

نَوْرُوْز

نگا. نیروز. فارسی (۱۸، ص ۱۱۰۰؛ ۴، ص ۱۲۳۲)

نَوْشَادِر

امونیاک. فارسی معرب (۴، ص ۱۲۳۰) و - نگا. نشادر. فارسی (۱۸، ص ۱۰۶۶؛ ۴، ص ۱۲۰۵)

نَيْرَنْج

فرب، مکر، حيله، سحر، افسون (۱۰، ج/۲، ص ۱۹۳۰) و -
افسونی که در ظاهر جادو بنماید؛ اما خود جادو نباشد. فارسی معرب
(۴، ص ۱۲۳۲) معرب کلمه ی (نیرنگ) فارسی (۱۶)

نَيْرُوز

نخستین روز از روزهای سال شمسی. و - روز جشن و سرور
عمومی. فارسی (۱۸، ص ۱۱۰۰؛ ۴، ص ۱۲۳۲)

نَيْرِقْ

نگا. نیزک. فارسی معرب (۴، ص ۱۲۳۲؛ ۱۶)

نَيْرَکْ

نی یا چوب دراز و سخت که بر سر آن آهن نوک تیز نصب
کنند. (۱۰، ج/۲، ص ۱۹۳۱) معرب (۱۵، ص ۹۱۵) فارسی معرب
(۴، ص ۱۲۳۲) معرب کلمه ی (نیزه) فارسی (۱۶)

نَيْشَانْ

نگا. نشان. فارسی (۶، ص ۱۵۱)

نَيْفَقْ

نیفق السروال : جایگاه فراخ و گشاد شلوار یا تنبان. فارسی
(۱۸، ص ۱۱۰۱)^(۱)

^(۱) در زبان فارسی، نیفه: به قسمتی از تنبان میگویند، که بند را از آن میگذرانند. - م.

نَيْلَج

گیاهی است که در کشورهای گرمسیر مانند هندوستان میروید، بلندی‌اش تا یک متر می‌رسد، برگ‌هایش شبیه به برگ افاقیا، شاخ و برگ آن به هم پیچیده، گل‌هایش خوشه‌ی‌ی و سرخ و بی‌بو، بذر آن را می‌کارند و اگر پس از درو کردن شاخه‌ها، ریشه‌ی آن را در زمین باقی بگذارند سال دیگر هم سبز می‌شود و ممکن است تا چند سال به همین ترتیب دوام کند. شاخه‌های نیل را بعد از درو کردن در حوض آب میریزند و پس از ۱۷ یا ۲۰ ساعت آب آن را خالی می‌کنند و آنچه ته نشین شده در کیسه میریزند و آویزان می‌کنند، وقتی نیم خشک شد آنها را در آفتاب پهن می‌کنند تا خوب خشک شود و این همان ماده‌ی کبود رنگی است که در نقاشی و رنگریزی به کار می‌رود (۱۰، ج ۲، ص ۱۹۳۲) و - روغنی که با آن روی پوست بدن خالکوبی می‌کنند، تا آن قسمت سبز شود. و - ماده‌ی کبود رنگی که از گیاه نیل به دست می‌آید. فارسی معرب (۴، ص ۱۲۳۲)

نَيْلُوفَر

نگا. لینوفر. فارسی (۱۸، ص ۸۸۳، ۱۱۰۱) ^(۱)

نَيْمِرِشْت

نگا. نمبرشت. فارسی (۱۸، ص ۱۰۹۱؛ ۴، ص ۱۲۲۵)

(۱) دخیل از فارسی. - م.

و



وَنُ
ضعف. و - چنگ [آله ی موسیقی] که با
انگشتان نواخته میشود. فارسی معرب (۴ ، ص ۱۲۹۹)



وَنَجْ
دف، طبل بزرگ، نای. و - نوعی از چنگ که با
انگشتان نواخته میشود. فارسی (۱۸ ، ص ۱۱۶۶) معرب
کلمه ی (ونه) فارسی (۱۶) فارسی معرب (۴ ، ص ۱۲۹۹)

farkhary.com



هَآوَنُ



ظرف فلزی یا چوبی یا سنگی که در آن چیزی میکوبند یا میسایند (۱۰، ج/۲، ص ۱۹۶۳) فارسی (۱۸، ص ۱۱۰۶)

هَبْرِي



... دینار جدید. و - زیبا و بشاش هرچیز. و - شیر [حیوان]. و - چکمه ی نو. و - طلای خالص. و - ام الهبرزی : کنایه از تب [مریضی]. فارسی معرب (۴، ص ۱۲۴۰)

هَبْرَقِي

هرکسی که در شغل و کسبش از آتش استفاده کند؛ مانند : آهنگر، زرگر و فارسی معرب (۴، ص ۱۲۴۰)

هَرَ اَيْدَةُ



بزرگان و دانشمندان هندو. و - خدمتگاران آتشکده ها. فارسی (۱۸، ص ۱۱۱۴) ^(۱)

^(۱) هرابذة: جمع کلمه ی (هیرید) فارسی است. و به آن روحانیون و پیشوایان مذهبی زردشتی گفته میشد، که برعلاوه ی موبدی وظیفه ی تدریس را نیز به دوش داشتند. م

هَرَبْدُ

مفرد هرابدة. فارسی (۱۸، ص ۱۱۱۵) معرب کلمه ی (هیربد)

فارسی (۱۶)

هَزَارُ



پرنده یی خوش آواز [نوعی از بلبل] که آن را هزاردستان نیز میگویند؛ زیرا نغمه های بیشماری میسراید. و هزار در زبان فارسی به معنای (الف = ۱۰۰۰) است.

فارسی معرب (۱۵، ص ۹۸۴)

هُمَاءُ

... مرغی نظیر شاهین و دارای جثه ی بزرگ که خوراکش استخوان است و قدما میپنداشتند سایه اش بر سر هر کس بیفتد به سعادت و کامرانی خواهد رسید (۱۰، ج ۲، ص ۱۹۷۵) و پادشاهان قدیم پرهای آن را در تاج خویش میزدند تا بر عزت شان بیفزایند. و - عقاب.

فارسی (۱۵، ص ۹۹۶)

هُمَائُونُ

پادشاه یا امپراتور. فارسی (۱۵، ص ۹۹۶؛ ۴، ص ۱۲۵۷)

هِمْلَاجُ

قاطر نیکو رفتار... و - دابة هملاج: حیوانی که

میخرامد و سریع میرود. فارسی معرب (۴، ص ۱۲۵۸)



هِمِيَانُ



بند تنبان. و - منطقه. و - کیسه یی چرمین
که مردمان قدیم مخارج خویش را دران ریخته و برکمر
خویش میبستند. معرب (۱۵ ، ص ۹۹۶) فارسی معرب
(۴ ، ص ۱۲۵۹) فارسی (۶ ، ص ۱۵۳)

هِندَاذُ

... کلمه یی است معرب، و اصل آن در زبان فارسی (اندازه)
است. چنانچه میگویند: اعطاه بلاحساب و لاهنداز. یعنی : بیشمار و بی
اندازه برایش بخشید (۷ ، ص ۷۰۰) فارسی معرب (۴ ، ص ۱۲۵۹)

هِندَاذَةٌ

مقیاسی است برای سنجش درازا، که در برخی از شهرها
مستعمل است و برابر است با (۷۶) سانتی متر. معرب (۱۵ ، ص ۹۹۷)
فارسی معرب (۴ ، ص ۱۲۵۹)



هِندَامُ

حسن قد و زیبایی لباس. معرب کلمه ی (اندام)

فارسی (۱۵ ، ص ۹۹۷ ؛ ۴ ، ص ۱۲۵۹)

هِندَسَةٌ

مهندس : کسی که در امور آبهای زیر زمینی و

حفر کاریز ها مهارت داشته باشد. این کلمه از (هنداز) مشتق گردیده که
اصل آن فارسی است. و به سببی (ز) را به (س) تبدیل کرده اند که

در زبان عربی [طبق قواعد دستوری] هیچ گاه (ز) پس از (د) آمده
نمی تواند. و اسم آن (هندسة) است. (۷ ، ص ۷۰۰ : ۴ ، ص ۱۲۶۰)

هِنْكَازُ

نگا. خنکار. فارسی (۶ ، ص ۶۹)

هَيْطَلَة

دیگی که از برونز یا مس ساخته شده باشد.

فارسی (۱۸ ، ص ۱۱۳۰ : ۴ ، ص ۱۲۶۵)



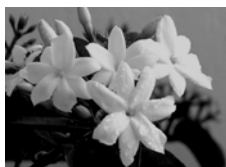
ی



یَارَجْ

سوارکار. فارسی (۱۸ ، ص ۱۱۶۹)

یَاسَمِیْنُ



گلی است خوشبو به رنگ زرد یا کبود یا سفید، اسانس آن را میگیرند، بوته ی آن بزرگ و در بعضی نقاط به شکل درخت میشود، قلمه ی آن را میکارند، یا شاخه اش را میخوابانند، یاسمن، سمن، یاس و یاسم نیز میگویند، سخلات هم گفته شده ... یک قسم آن که گل‌های سفید ریز و شاخه های نازک دارد، یاس گلدانی نامیده میشود و آن را درکنار دیوار یا پایه میکارند و بالامیرود. (۱۰ ، ج ۲/ ، ص ۱۹۹۱) بعضی از عربها آن را (یاسمون) میگویند معرب (۷ ، ص ۷۴۳) فارسی (۶ ، ص ۱۵۶)

یَاقُوتُ



نوعی سنگ گرانبها که از معدن به دست میاید، به رنگ سرخ و زرد و کبود و سبز و سفید، نوع سرخ و شفاف آن بعد از الماس از بهترین احجار کریمه است و هرچه بزرگتر و خوشرنگتر باشد، گرانبهاتر است، درفارسی یا کند هم گفته شده ... (۱۰ ، ج ۲/ ، ص ۱۹۹۲) یونانی (۱۸ ، ص ۱۱۶۹) معرب (۴ ، ص ۱۳۰۲)

يَاكْتَدُ



ياقوت. و - مهره ی سیاه. فارسی

(۶، ص ۱۵۷)

يِرَنْدَجُ

نگا. ارنج. فارسی معرب (۴، ص ۶۷)

يَشْبُ



سنگی است شبیه عقیق یا زبرجد به رنگهای

مختلف سفید، کبود، سبزییره. يشپ هم گفته شده

(۱۰، ج ۲، ص ۱۹۹۷) یونانی (۱۸، ص ۱۱۷۲) فارسی

معرب (۴، ص ۱۳۰۵)

يَشْمُ

نگا. يشب. فارسی معرب (۴، ص ۱۳۰۵)

يَصْبُ

نگا. يشب. فارسی معرب (۴، ص ۱۳۰۵)

يَصْفُ

نگا. يشب. فارسی معرب (۴، ص ۱۳۰۵)

يَعْرُ

حیوانی است کوچکتر از سگ و بزرگتر از گربه دارای رنگ

خاکی و پاهای کوتاه. آن را به نام (غریر) نیز یاد میکنند. فارسی معرب

(۴، ص ۱۳۰۵)

يَلْكُ

در زبان فارسی به معنای رقمی که پیش از (۲) میاید. فارسی

معرب (۴، ص ۱۳۰۶)

يَلْنَجَجْ

عود خوشبو. فارسی معرب (۴، ص ۱۳۰۶)

يَلْنَجُوجْ

نگا. یلنجج. فارسی معرب (۴، ص ۱۳۰۶)

farkhary.com

سرچشمه ها

- ١ - ابن منظور، ابي الفضل جمال الدين محمد بن مكرم، لسان العرب، ادب الحوزة، قم، ايران، ١٤٠٥ هـ .
- ٢ - ابو داود، سليمان بن الاشعث السجستاني، سنن ابي داود، ج/٣، المكتبة الاسلامية، استانبول، تركيا .
- ٣ - الألباني، محمد ناصر الدين، صحيح سنن الترمذي (باختصار السند)، ط ١، ج/٢، المكتب الاسلامي، بيروت، ١٩٨٨، ج/٢ .
- ٤ - الجز، خليل (الدكتور)، لاروس (المعجم العربي الحديث)، مكتبة لاروس، باريس، فرنسا، ١٩٧٣ .
- ٥ - جهانبخش، ولي الله، فرهنگ بيان، انتشارات حجتی، ايران، ١٣٦١ هـ .
- ٦ - دهمان، محمد احمد، معجم الألفاظ التاريخية في العصر المملوكي، ط ١، دار الفكر المعاصر، بيروت، دار الفكر، دمشق، ١٤١٠ هـ .
- ٧ - الرازي، الإمام محمد بن ابي بكر بي عبدالقادر، مختار الصحاح، دار القبله، جدة، مؤسسة علوم القرآن، بيروت، ١٤٠٦ هـ .
- ٨ - الشلقاني، عبدالمجيد (الدكتور)، مصادر اللغة، ط ١، عمادة شؤون المكتبات (جامعة الرياض)، الرياض، ١٩٨٠ .
- ٩ - ضيف، شوقي (الدكتور)، تاريخ الأدب العربي (العصر الإسلامي)، ط ٧، ج/٢، دار المعارف، مصر .
- ١٠ - عميد، حسن، فرهنگ فارسی عمید، ط ١٤، ج ١ - ٢، مؤسسه ی انتشارات امیرکبیر، تهران، ايران، ١٣٧٨ هـ .
- ١١ - فرخاري، احمد ياسين، الدخيل و المعرب في اللغة العربية، (غير مطبوع) .

- ١٢ - القرآن الكريم ، سور: الرحمن ، الواقعة، هود ، دخان ، نساء .
- ١٣ - القنوجي ، السيد محمد صديق حسن خان ، البلغة في اصول اللغة ، ط ١ ، دار البشائر الإسلامية ، بيروت ، ١٩٨٨ .
- ١٤ - كوهي، عبدعلي، عرفان (ماهنامه) ، شماره ١١ - ١٢ (دلو - حوت) ، ١٣٦٥ هـ .
- ١٥ - مجمع اللغة العربية ، المعجم الوسيط ، استانبول ، تركيا ، دار الدعوة ، ١٩٨٦ .
- ١٦ - محاضرات الاستاذ محمد كبير ، التي ألقاها بقسم اللغة العربية - كلية اللغات و الآداب - بجامعة كابل (أفغانستان) ، خلال سنين ١٩٨١ - ١٩٨٥ .
- ١٧ - المصري ، حسين مجيب (الدكتور) ، صلات بين العرب و الفرس و الترك ، مكتبة الانجلو المصرية ، مصر ، ١٩٧١ .
- ١٨ - المنجد الأبجدي ، ط ١ ، مؤسسة الفقيه ، طهران ، ايران ، ١٣٦٣ هـ .
- ١٩ - موسي ، علي حلمي (الدكتور) ، دراسة احصائية لجنور معجم الصحاح باستخدام الكمبيوتر ، الهيئة المصرية العامة للكتاب ، ١٩٧٨ .
- ٢٠ - ياقوت ، ابو عبدالله ، معجم الادياء ، ط ٣ ، ج ١٧ ، دار الفكر ، دمشق ، ١٩٨٠ .

ببلیوگرافی

- فهرست آیات واحادیث
- فهرست اعلام
- فهرست اماکن
- فهرست طوایف و سلسله ها
- فهرست کتابها

فهرست آیات واحادیث

آتیت الحیره فرایتهم یسجدون لمرزبان لهم / حدیث : ۲۲۹
أطیب طیبکم المسک / حدیث : ۵۲
انا جعلناه قرآناً عربیاً . الزخرف / ۳ : ۴۹

ب
بأكواب و أباریق و كأس من معین . الواقعة / ۱۸ : ۵۱
بلسان عربی مبین . الشعراء / ۱۹۵ : ۴۹
بل الله یزکی من یشاء و لا یظلمون فتیلاً . نساء / ۴۹ : ۱۹۹

ت
ترمیمهم بحجارة من سجیل . فیل / ۴ : ۱۵۹

ج
الحبة السوداء دواء لكل داء الا السام و السام هو الموت / حدیث : ۱۸۲
حتى یعطوا الجزیة عن ید و هم صاغرون . توبة / ۲۹ : ۱۱۱

د
رأیت رسول الله صلی الله علیه و سلم یجمع بین الرطب و الخریز /
حدیث انس (رض) : ۱۲۵

ت

فأقبلت امرأته في صرة فصكت وجهها و قالت عجوز عقيم . ذريات /
١٨٤ : ٢٩

فلما جاء أمرنا جعلنا عليها سافلها و أمطرنا عليها حجارة من سجيل
منضود . هود / ٨٢ : ٥١

ث

قل متاع الدنيا قليل و الآخرة خير لمن اتقى و لا تظلمون فتيتا . نساء /
٥٢ : ٧٧

ج

متكئين على فرش بطائنها من استبرق و جنى الجنتين دان . الرحمن /
٥١ : ٥٤

من سئل عن علم علمه ، ثم كتبه ، الجم يوم القيامة بلجام من نار /
حديث : ٥٢

ح

يلبسون من سندس و استبرق متقابلين . دخان / ٥٣ : ٥١

فهرست اعلام

آستیاز : ۱۸۷

آستیاکس : ۱۸۷

ابن بری : ۲۱۰

ابن حاجب : ۵۰

ابن سیده : ۱۱۷ ، ۱۵۷ ، ۱۸۶

ابن سینای بلخی : ۳۱

ابو اسحق : ۱۵۹

ابوالحسن علی بن زیاد التمیمی : ۳۱

ابو زید : ۱۸۶

ابوسلیمان جوزجانی : ۳۱

ابوعبیده القاسم بن سلام : ۴۹

ابوالعلا : ۳۶

ابوالفرج اصفهانی : ۲۶

احمد بن یحیی البلاذری : ۳۱

احمد شوقی : ۳۳

اردشیر بابکان : ۳۴

ازهری : ۲۰۴

اسحاق بن یزید : ۳۱

اسحاق موصلی : ۳۶
اصمعی : ۳۸ ، ۱۵۹
امیرجعفر بن خالدبرمکی : ۳۳
انوشیروان : ۲۷ ، ۲۸ ، ۳۳

بزرگمهر : ۲۷
بستی : ۳۱
بهرام بن مردانشاه : ۳۲
بهرام بن مطیار اصفهانی : ۳۲
بهرام گور : ۳۷ ، ۱۳۰

پروفیسور محمد کبیر : ۴۹

ثعالبی : ۳۷

جاحظ : ۲۸ ، ۳۵
جبلۃ بن سالم : ۳۱
جو الیقی : ۵۰
جوهری : ۲۳۱

حسن بن علی (رض) : ۱۵۸

خ

خسرو اول : ۲۵
خلیفه ناصر : ۱۹۱
خوارزمشاه : ۱۹۱

ر

ریان بن لاحق : ۳۳

ز

زادویه بن شاهویه اصفهانی : ۳۱

س

سلطان ابراهیم : ۱۹۲
سلطان علاؤالدین خوارزمشاه : ۱۹۱
سمیه : ۲۶
سنمار : ۱۳۰
سیبویه : ۱۷۲ ، ۲۱۰
سیف ذی یزن : ۲۵

ض

ضحاك : ۴۵ ، ۱۸۷

ط

طبری : ۲۶

ع

عبدالرحمن جامی : ۳۱

عبدالله الأهواتى : ۳۳
عبدالله بن زياد : ۲۶
عبدالله بن سبا : ۱۵۴
عبدالله بن طاهر : ۲۸
عبدالله بن المقفع : ۳۲ ، ۳۳
علامه زمخشرى : ۳۱
علامه سعدالدين تفتازانى : ۳۱
عمر بن الفرخان : ۳۲

ف

فارابى : ۳۱
فرزدق : ۲۰۱
فضل بن سهل : ۳۰

ك

كسرى : ۳۰ ، ۴۰ ، ۴۵
كسرى بن قباد : ۲۹
كوروش : ۲۴

ل

لافونتن : ۳۴
ليث : ۳۸ ، ۱۶۶ ، ۲۰۴

م

محمد بن بهرام بن مطيار اصفهانى : ۳۲
محمد بن الجهم اليرمكى : ۳۱
مطرزى : ۲۱۷

مظفر بن نصر : ۳۸
موسی بن خالد : ۳۱
موسی بن عیسی الکردی : ۳۱
مولانا حسین واعظ کاشفی : ۳۴

نعمان : ۱۳۰
نعمان بن منذر : ۲۵
نورالدین : ۱۹۱

هشام بن القاسم : ۳۱
همام : ۲۰۱

یزدگرد : ۲۸
یزید بن مفرغ : ۳۶ ، ۲۶
یعقوب : ۱۷۰
یوسف بن خالد : ۳۱

farkhary.com

فهرست اماکن

آ

آسیا : ۲۴ ، ۷۸ ، ۸۳ ، ۲۲۴
آسیای صغیر : ۸۳
آسیای میانه : ۲۴

ا

ارمنستان : ۲۲۳
افریقا : ۲۱۶ ، ۲۲۴
افغانستان : ۱۵ ، ۲۳ ، ۸۸ ، ۱۰۷
 ۲۲۳ ، ۲۲۸
ایران : ۲۴ ، ۲۶ ، ۲۸ ، ۸۸ ، ۹۳
 ۱۰۷ ، ۱۵۳ ، ۱۸۷ ، ۲۲۹

ب

بابل : ۲۴
بخد : ۷۹
بدخشان : ۸۶ ، ۲۲۴
بصره : ۲۶ ، ۳۶
بلخ : ۷۹

ت

تبت : ۲۲۸
ترکستان : ۲۰۳

ج

جاپان : ۱۷۱

چ

چین : ۶۸ ، ۷۲ ، ۸۲ ، ۱۳۶ ،
۱۷۱ ، ۱۴۲

ح

حجاز : ۳۵
حمیر : ۲۵
حیره : ۱۲۹ ، ۱۳۰ ، ۲۲۹

خ

خراسان : ۲۴ ، ۲۵ ، ۲۷ ، ۲۸ ،
۳۰ ، ۷۳ ، ۷۹ ، ۸۸ ، ۱۴۲
خلیج فارس : ۳۵

د

دمشق : ۱۹۱

ر

رودنیل : ۱۳۵
روم : ۲۰ ، ۴۸ ، ۵۰ ، ۲۳۸

س

سودان : ۱۵۸ ، ۱۶۲

ش

شام : ۱۴۲ ، ۱۵۸

ع

عراق : ۱۹۱ ، ۲۱۸
عمان : ۳۴

ف

فارس : ۸ ، ۲۳ ، ۲۴ ، ۲۵ ، ۲۷ ، ۲۸ ، ۲۹ ، ۳۰ ، ۳۴ ،
۳۶ ، ۳۷ ، ۳۸ ، ۵۰ ، ۵۷ ، ۶۱

ق

قادسیه : ۲۸

ک

کابل : ۱۳ ، ۶۸
کشمیر : ۲۲۸
کلده : ۲۴
کوفه : ۳۵

م

مالیزیا : ۹۷ ، ۱۵۰
ماوراء النهر : ۱۶۳
مشهد : ۱۹ ، ۸۸
مصر : ۹۰ ، ۱۲۴ ، ۱۴۵ ، ۱۴۹ ، ۱۷۴
۱۸۰ ، ۱۸۹ ، ۲۰۸ ، ۲۱۶

ن

نايجيريا : ۱۳۵

ه

هرات : ۴۹

هندوچين : ۹۷

هندوستان : ۲۴ ، ۶۷ ، ۷۱ ، ۹۳

۱۳۰ ، ۱۳۶ ، ۱۵۲ ، ۱۸۵

۲۱۶ ، ۲۳۵ ، ۲۴۲

ي

يمن : ۳۵

فهرست طوایف و سلسله ها

آشورها : ۲۴
آریاییها : ۲۴ ، ۳۲

اموی : ۲۶

برمکی : ۳۰

پارسیان : ۲۰۸ ، ۲۱۴ ، ۲۳۳ ، ۲۳۸

تازیان : ۲۴ ، ۲۵ ، ۳۸
ترکان : ۱۴۵ ، ۲۱۴

حبشیان : ۲۵ ، ۳۵

خ

خراسانیان : ۲۵ ، ۲۶ ، ۲۸ ، ۲۹

د

درویشان : ۸۶ ، ۱۲۴ ، ۱۹۰
دولت فارس : ۳۰

س

ساسانیان : ۲۵
سبائیه : ۱۵۴
سلجوقی : ۸۳ ، ۱۱۷

ص

صوفیان : ۱۲۴

ط

طبری : ۲۶ ، ۹۱

ع

عباسی : ۲۶ ، ۲۹ ، ۳۰ ، ۳۱
عثمانی : ۱۱۷ ، ۱۲۴ ، ۱۵۹
عجمیان : ۱۳۴ ، ۲۰۷
عربها : ۱۴ ، ۲۴ ، ۲۵ ، ۳۴ ، ۳۵
۳۹ ، ۵۲ ، ۱۵۹ ، ۱۶۰
۱۷۳ ، ۱۸۴ ، ۱۹۲ ، ۲۳۱ ، ۲۴۹

ق

قنڈران : ۸۶

م

مادھا : ۲۴
ممالیک : ۱۰۵ ، ۱۰۶ ، ۱۴۵

ه

هندو : ۲۴۵

farkhary.com

farkhary.com

فہرست کتابھا

آیین نامہ : ۳۳

الأدب الكبير والأدب الصغير : ۳۳
اوستا : ۳۲ ، ۱۸۷

البيان و التبيين : ۳۵

التاج : ۳۳
تاریخ ملوک الفرس : ۳۲

خداینامہ : ۳۲

رستم و اسفندیار : ۳۲

قرآن کریم : ۴۸ ، ۴۹ ، ۵۰ ، ۱۱۱ ، ۱۵۹ ، ۱۸۴ ، ۱۹۹

كليته و دمنه : ٣٣ ، ٣٤

ل

لاروس : ٤٩

لسان العرب : ٤٩

لطائف المعارف : ٣٧

م

المحاسن و الأضداد : ٢٨

مختار الصحاح : ٤٩

معجم الوسيط : ٤٩

المنجد : ٤٩

هـ

هزار افسانه : ٣٢

آثار

نویسنده

از همین نویسندگان منتشر شده است :



دستور سخن

شامل بخشهای :

- دستور زبان دری
- نشانه گذاری درنوشتار
- رهنمای املائی

محل چاپ : لاهور، پاکستان، ۱۳۶۹



سکوت قرن

- گزیده یی از سروده های
شاعر دردقالبهای غزل و نیمایی

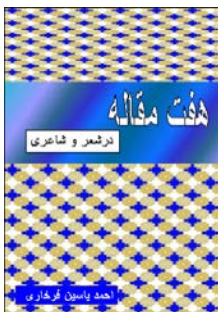
محل چاپ : لاهور، پاکستان، ۱۳۶۹



سگرت و الکول

از دیدگاه تاریخ، علم، طب و دین

□ بحثی در زمینه ی تاریخ پیدایش سگرت و الکول و اثرگذاری آن بر صحت انسان از دیدگاه ساینسی و اسلامی
محل چاپ: پشاور، پاکستان، ۱۳۷۰



هفت مقاله

در شعر و شاعری

□ بحثهایی در زمینه ی فنون ادبی و تیوریهای در مورد شعر
محل چاپ: پشاور، پاکستان، ۱۳۷۱



الشعرا الأفغانی الحدیث

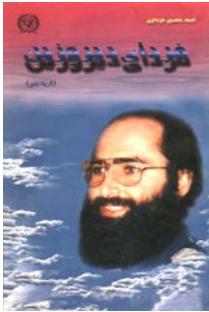
تدوین و ترجمه به زبان عربی، (۷ جلد)
□ ترجمه ی بیش از (۳۰۰) پارچه شعر شاعران معاصر افغان با زندگینامه آنان .
□ ناشر : دارالفکر العربی
سال چاپ : ۱۳۷۲



الأقاصيص الأفغانية

- ❑ ترجمه داستانهای کوتاه برخی از نویسندگان معاصر افغانستان به زبان عربی
- ❑ ناشر : دار العوده للنشر والتوزيع

سال چاپ : ۱۳۷۴



فردای دیروزین

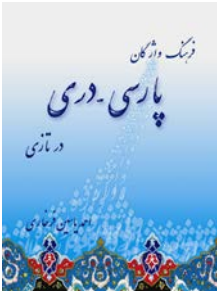
- ❑ دومیان مجموعه ی شعری شاعر در قالبهای نو و کلاسیک
- ❑ ناشر : انجمن هنرو ادبیات افغانستان

محل چاپ : تهران ، ایران ، ۱۳۷۹



درست بنویسیم

- ❑ فرهنگ تشریحی املا ی زبان دری
 - ❑ ناشر : انجمن هنرو ادبیات افغانستان
- محل چاپ : کابل ، افغانستان ، ۱۳۸۷



فرهنگ واژگان

- پارسی - دری در عربی
- فرهنگ واژه های دری دخیل و معرب
- در زبان عربی
- ناشر : انجمن بین المللی ادبیات اسلامی
- ممل چاپ : کابل ، افغانستان ، ۱۳۸۷

آثار آماده ی چاپ :



الدخیل و المعرب فی اللغة العربیة

- فرهنگ واژگان بیگانه در زبان
- و ادبیات عربی
- برنده ی جایزه ی دوم ادبی، ۱۳۸۳



مؤامرات روسیا فی افغانستان

- ترجمه به زبان عربی
- آماده ی چاپ



زبانها و زمانها

رساله یی در زمینه ی زبانشناسی تطبیقی

آماده ی چاپ



زبان و ادبیات دری در درازنای زمانه ها

(چهارجلد)

تاریخ زبان و ادبیات پارسی دری

از قدیمترین زمانه ها تا امروز

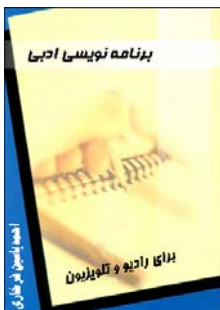
آماده ی چاپ



المبتدأ و الخبر وما يتصل بهما

بخشی از دستور زبان عربی

آماده ی چاپ



برنامه نویسی ادبی

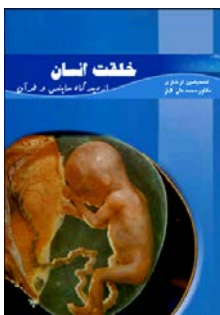
برای رادیو و تلویزیون

- اصول و مبانی نوشتاری برنامه های ادبی
- برای نشرات رادیویی و تلویزیونی
- آماده ی چاپ



شاخ ارغوان

- گزیده یی از شعر معاصر
- آماده ی چاپ



خلقت انسان

از دیدگاه ساینس و قرآن

- ترجمه از زبان عربی به دری
- آماده ی چاپ

شعرو موسیقی



- تیوریهایی در زمینه ی شعرو موسیقی و پیوند آنها باهم
- در آینده منتشر خواهد شد

مقالات نشر شده، از همین نویسندگان :

پیوند شعر
و
موسیقی

نگارگری
از
نگارستان خدا

سیری
در
ادبیات فولکلور
افغانستان

نگاهی به پدیده
خودکشی
در عصر جدید

تأثیر زبان و ادب
دری
بر زبان و ادب
عربی

سخنی کوتاه
اندر
باب نوروز

نظری گذرا بر
ادبیات جهاد و
مقاومت در زبان
دری

نقش جهاد
در تکامل
ادبیات حماسی
افغانستان

نگاهی گذرا
به
ادبیات رزمی
افغانستان

درنگی بر دو
دیدگاه

قیام‌های تاریخی
مردم افغانستان
در برابر عربها و
تأثیرات آن بر
عرصه ادبیات

نارساییهای الفبا
و مشکلات
املایی

سروده های
پراکنده

بازسازی
الفبا

سیرتاریخی واژه
های دری در
زبانهای انگلیسی
و فرانسوی

تأثیر زبان و ادب
عربی
بر زبان و ادب
دری

دو تکدرخت
گشن شاخ قلّه
تاریخ

سیرتاریخی
گرامیداشت
بهاران
درفرهنگهای
معاصر و باستان



□ استاد احمد یاسین فرخاری شاعر، نویسنده، پژوهشگر و مترجم افغان مقیم کانادا، در زمستان سال ۱۳۴۰ هجری خورشیدی، مطابق ۱۹۶۲ میلادی، در شهر فرخار ولایت تخار دیده به جهان گشوده است.

□ در سال ۱۳۶۴ از دانشگاه کابل گواهینامه ی لیسانس خویش را در رشته زبان و ادبیات عربی و دوگواهینامه ماستری دیگر را در رشته های ژورنالیزم و زبان و ادبیات فارسی، در سالهای ۱۳۶۹ و ۱۳۷۳ هجری خورشیدی، از دانشگاههای خارج کشور به دست آورده است.

□ وی مدت ۱۸ سال در دانشگاه کابل، دانشگاه دعوت و دانشگاه ساینس و تکنولوژی به تدریس زبان و ادبیات عربی، ادبیات فارسی، ژورنالیزم و مضامینی مانند عروض و قافیه، فنون ادبی، ادبیات تطبیقی، سبک شناسی، تیوریهای ادبی، ادبیات جهان، اصول شعر و تصویر پردازی ادبی و ... پرداخته است.

□ سالهای چندی در مؤسسات و نهادهای بین المللی به حیث مترجم متون ادبی، خبرنگار، عضو هیأت تحریر و مدیر مسؤؤل برخی از مجلات فارسی و عربی و رئیس انجمن هنر و ادبیات افغانستان کار کرده است.

□ در سالهای اخیر وی دوباره به کابل بازگشته و درتألیف کتب درسی سیستم جدید معارف، با ریاست انکشاف نصاب تعلیمی وزارت معارف افغانستان همکاری داشته است.

□ فرخاری در جریان حیات علمی خویش یک مدال طلا، چهار تقدیرنامه درجه اول و دوم از سیمینارهای بین المللی، دو جایزه اول و دوم ادبی از وزارت اطلاعات و کلتور افغانستان و جایزه دوم بین المللی ادبیات را به دست آورده است.

□ فرخاری با شش زبان انگلیسی، فرانسوی، عربی، اردو، فارسی و پشتو آشنایی داشته و در آثار تحقیقی خود از منابع این زبانها استفاده به عمل می آورد.

□ استاد فرخاری تا کنون بر علاوه ی نوشتن ۲۴ جلد کتاب در موضوعات مختلف، دهها مصاحبه و گفت و شنود با جرآید، مجلات، رادیوها و تلویزیونهای داخلی و خارجی انجام داده و بیشتر از پنجاه نوشته و مقاله ی علمی، تحقیقی، ادبی و... او در نشریه های داخلی و خارجی به چاپ رسیده است.

□ وی سالهاست که با خانواده خود در شهر تورنتوی کانادا زندگی میکند.

